



■ مبارزات مردم: توقف یا تأمل؟! ... ۲

- نقد علمی: استراتژی یا تاکتیک؟ ... ۳
- حکایت زندان: هنرآفرینی و عدالت جویی ... ۷
- سخنرانی شهرزاد مجاب ... ۷
- سخنان کاوه شهروز ... ۱۰
- بردار کردن عاطفه ... ۱۳
- ملاقات با مرگ در بعد از ظهر مرداد ... ۱۸
- گزیده ای از مقاله ی دگرذیسی جهان - نوام چامسکی ... ۲۰
- نقد فیلم «آواتر»: لحظه ای ایستادن - اسلاووی ژیرک ... ۲۲
- دولت به منزله ی قوه ی مجریه ی طبقاتی - بخش پنجم ... ۲۴

مبارزات مردم:

توقف یا تأمل؟!!

آلاله

آیا موسوی می توانست اساس اسلام را که ستم بر زن را صد چندان به زنان روا داشته، تغییر دهد؟
آیا موسوی می توانست اقتصاد مبتنی بر دلالتی و واسطه گری و واردات را با وجود صنایع ورشکسته سامان داده و تولید را رونق دهد؟ آیا می توانست در نظامی مبتنی بر مالکیت خصوصی و سرمایه ی هنگفتی که در اختیار سران نظام است، فقر، تورم و بیکاری موجود در کشور را کاهش دهد؟
هدف من این نیست که قابلیت های یک نفر را به محک آزمایش قرار دهم، بحث این است که در چارچوبه ی جمهوری اسلامی، امکان بهبود وضعیت جامعه به نفع عموم مردم وجود ندارد. موسوی کسی است که چندین بار اعلام نموده که جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر. همان کسی است که هدف خود را بازگشت به خط امام قرار می دهد؛ خط حجاب اجباری، کشتار زندانیان سیاسی، جهل و خرافه ی مذهبی.

اما در روزهای آغازین پس از انتخابات، خشم عمومی در جهت اعتراض به نتایج انتخابات سوق داده شد. در صورتی که این آتش خشم در نتیجه انتخابات جاری نبود. در طول سی سال قبل از آن و در دوره های پیاپی مردم ایران متحمل ظلم و ستم های گوناگون گردیده اند و این برهه از زمان مجالی بود برای فوران خشم فروخته ی آن ها. خشمی که نمی شد با پروژه سکوت سبز آن را کنترل کرد. همه ی جهان شاهد رادیکال تر شدن مبارزات مردمی بودند. دیگر شعار "الله اکبر!" و "یا حسین، میرحسین!" که به واسطه ی حرکت خود به خودی مردم و تلاش موج سبز برای مذهبی جلوه دادن اعتراضات، مرسوم گردیده بود با مبارزات مردم مطابقت نداشت. مردم علیه کلیت نظام به پا خاستند و شعارشان مرگ بر جمهوری اسلامی بود.

جمهوری اسلامی هم چون همیشه مبارزات مردم را به شدت سرکوب نمود. کشتار، شکنجه، زندان و تجاوز هم نتوانست این خشم عمومی را فرونشاند. همگان از زن و مرد، پیر و جوان و در موارد بسیاری کودکان در خیابان و پشت بام ها، اعتراض خود را نسبت به حاکمیت موجود فریاد می کردند. هر چه مبارزات رادیکال تر می گردید، موج سبز عقب تر می نشست و اوج عقب نشینی بیانیه شماره ۱۷ موسوی بود که در آن دولت دهم را به دلیل تقویض حکم رهبری به رسمیت شناخت.

هم اکنون نیز پس از گذشت نزدیک به ۱۴ ماه از مبارزات مردمی، رژیم علی رغم دروغ پردازی های فراوان نسبت به مبارزات مردم، از هر گونه تجمع عمومی هراس داشته و در تمامی مناسبت هایی که کوچکترین احتمال شورش مردمی در آن موجود است، حداکثر موارد امنیتی را به کار می گیرد. مردم در طول این مبارزات به خوبی دریافته اند که می توانند سرنوشت خود را خود به دست گیرند و تنها خود آن ها هستند که می توانند جامعه را از زیر بار ظلم و ستم رها سازند. دولت

بیش از یک سال از مبارزات مردم علیه نمایش انتخاباتی یا به تعبیری کودتای انتخاباتی جمهوری اسلامی سپری شده است. در روزهای پیش از انتخابات، تمامی جناح های حکومتی و حامیان غیر رسمی آن ها در انگیزش مردم به منظور شرکت در انتخابات فعالیت ویژه ای را در دستور کار داشتند. همه جا بحث از لزوم شرکت در انتخابات بود. اساتید دانشگاه هم بخشی از ساعات درسی خود را به موعظه در این زمینه اختصاص می دادند. مناظره ها، سمینارها و برنامه های تبلیغاتی مختلفی به راه افتاد. شرکت حداکثری مردم در انتخابات که با هدف اثبات مشروعیت نظام و حفظ حیات آن ضروری بود، در میان تمامی جناح های حکومتی نقطه ی مشترکی به حساب می آمد. اما آنجا که این جناح های حکومتی در مقابل یکدیگر قرار می گیرند، شیوه ی اداره ی نظام است. مذاکره با آمریکا یا جنگ یا اصلاح قانون اساسی یا ... گزینه های مورد اختلاف هستند. در حقیقت شیوه ی حفظ حیات جمهوری اسلامی مسأله اصلی است و اصول اساسی این نظام مورد مناقشه نیست. همگی شاهد بودیم که انتخابات اخیر، همچون سایر انتخابات ها، فاقد کاندیدای مستقل از نظام بود. هر دو جناح حاضر نیز تکلیفشان روشن بود. سوابق تاریخی هر دو نشان دهنده ی عملکرد آنی آن ها بود. آنچه که مردم را در طول سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی خشمگین ساخته بود ظلم و ستمی است که به واسطه ی چارچوب این نظام در هر دوره به این مردم تحمیل گردیده است؛ حاکمیت دینی، اقتصاد مبتنی بر استثمار و وابستگی، تورم، فقر، بیکاری، قوانین زن ستیز، ستم ملی و ...

کودتای انتخاباتی و تمام نتایج حاصل از آن تنها دعوای جناح های متخاصم درون حاکمیت را تشدید نمود، وگر نه در صورت پیروزی جناح مقابل، تضاد اساسی مردم با حاکمیت برطرف نمی گردید. البته این نکته غیرقابل انکار است که جناح اصلاح طلب در عمل رفم های بسیار محدودی را نسبت به جناح حاکم صورت می داد. اما چه اصلاحاتی؟ چه قبل از انتخابات و چه بعد از آن، خواست این جناح، فضای آزاد سیاسی (از نوع آزادی برای اصلاح طلبان) و برقراری روابط دوستانه با کشورهای جهان، علی الخصوص غرب بوده است. این جناح نخواست و نمی تواند در چارچوب جمهوری اسلامی اقتصاد مبتنی بر استثمار و مالکیت خصوصی و ستم بر زن را تغییر دهد. این جناح همواره تأکید نموده که اصل ولایت فقیه را قبول دارد و به هیچ وجه قصد تغییر آن را ندارد.

آیا در دوره اصلاحات تمامی موارد قبلی که اساس نارضایتی عمومی را شکل می دهد برطرف شد؟
آیا موسوی می توانست تحریم های جهانی را که در نهایت مردم را به فقر و تنگدستی بیشتر سوق داده، خنثی نموده یا برطرف نماید؟

نقد علمی: استراتژی یا تاکتیک؟

رها کیا

مصاحبه ای با رفیق عابد توانچه از سوی سایت دانشجو نیوز و با عنوان "دانشجویان چپ گرا و جنبش سبز" انجام شده بود و بعد هم نقدی به این نوشته از سوی رفیق پریسا نصر آبادی انجام شده بود که نکات قابل ملاحظه ای در هر دوی این مطالب نظرم را جلب کرد و به همین دلیل تصمیم گرفتم تا نقدی بر آنها بنویسم.

در قسمتی از صحبت های رفیق عابد آمده است که حرکت سیاسی چپ در دانشگاه مدیون انجمن و تحکیم به عنوان تنها تشکل های موجود بوده است و معتقد است که هسته اولیه سوسیالیست های دانشگاه در انجمن و تحکیم یکدیگر را پیدا کردند و "بیانیه ی هسته ای شش نفر" را آغاز یک حرکت گروهی چپ می داند. در اینجا نکاتی نهفته است که باید روشن شود. در ابتدای صحبت های عابد آمده است که شروع فعالیت چپ در یک طیف از سال ۷۹ و در طیف دیگر از سال ۸۱ بوده است، اما شروع کار چپ را به عنوان اولین هسته سوسیالیست های دانشگاه مربوط به بیانیه هسته ای ۶ نفر می داند که مربوط به سال ۸۵ است و این با گفته های خود او و هم چنین با واقعیت متناقض است. یعنی در این فاصله چپ ها در دانشگاه کجا بودند و مشغول چه کاری؟ و اما در مورد مدیون بودن چپ از زاویه سیاسی به تحکیم و انجمن. شالوده پدید آمدن چپ به دلیل متفاوت بودن مواضع سیاسی اش بوده است. نه صرفاً اجتماعی و فرهنگی و هنری، و این نظر او با واقعیت تناقض دارد. نطفه های سر بلند نمودن چپ در دانشگاه از ماجرای تیر ۷۸ رقم خورد. شکست تفکر اصلاح طلبان و دو خردادی های آن زمان در دانشگاه زمینه ی بروز یک طیف رادیکال را که با آنها مرز بندی داشتند فراهم نمود و خیزش های خرداد ۸۲ حضور چپ در دانشگاه را تثبیت نمود. بعد از آن شکل گیری و گسترده شدن و شناخته شدن تفکر مارکسیستی. حضور نشریات چپ دانشجویی، برگزاری جلسات مطالعاتی و حضور چپ دانشجویی در مراسم های مختلف بالاخص در ۱۶ آذر. اما در این میان نقش تحکیم وحدت و انجمن اسلامی چه بود؟ آیا واقعاً حضور چپ در دانشگاه مدیون این تشکل های وابسته به حکومت بوده است؟ اگر ما بی بهره از تجربیات و تاریخ و هویت تاریخی (بنا به گفته عابد) از خاکستر سر بلند کردیم، اما این تاریخ و هویت تاریخی چپ یک نسل و یا نو نسل گذشته ما موجود است و می توانیم به آن رجوع کنیم تا بدانیم که انجمن های اسلامی و تحکیم وحدت چگونه به وجود آمدند و آیا می توانند مکان به وجود آمدن تفکر چپ و مارکسیستی باشند یا نه؟ باید با تاریخ آنگونه که هست برخورد شود نه آنگونه که دلمان می خواهد. بعد از انقلاب ۵۷ نیروهای چپ و مارکسیست بخش مهم و تأثیر گذار نیروهای موجود در دانشگاه بودند. اکثریت دانشجویان و حتی استادان دانشگاه در این سازمان ها و تشکل ها فعالیت می کردند. رژیم اسلامی تازه به قدرت رسیده که از این پتانسیل انقلابی که حضور و قدرت و پایگاه مردمی اش را در مبارزه با رژیم شاه

کماکان حذف سوبسیدها را در دستور کار دارد. تحریم جهانی نفت و تکنولوژی های مرتبط، از درآمد نفتی دولت، که تقریباً تنها منبع مالی برای اوست، به میزان قابل توجهی کاسته است. این وضعیت منجر گردیده تا دولت در زمینه ی کاهش هزینه های خود تلاش نماید. از جمله هزینه های مرتبط، سوبسیدهاست و این شرایط حذف آن ها را ضروری تر می نماید. از سوی دیگر، تورم ناشی از نقدینگی زیاد، جامعه را با فقر و بیکاری بیشتر درگیر می نماید.

حالا می بینیم که سردار مشفق، دخالت سپاه در انتخابات دهم را تأیید می کند. سخنان رحیم مشایی، قائله ای می شود برای گیر دادن به دولت. جنتی هم در خطبه های نماز جمعه، دولت را تهدید می نماید که در صورت تأمین نکردن انتظارات مردم، رای داده شده پس گرفته می شود. ظاهراً در درون جناح اصولگرا نیز اختلافاتی شکل گرفته است و تمامی سران نظام از اوج گیری اختلافات درونی و سرنگونی نظام هراسانند. رسانه های خارج از کشور مثل VOA نیز که تا چندی پیش مدافع اصلاحات سبز بودند، اکنون گزینه تغییر نظام را بررسی می کنند.

مناسبت ترین شکلی که این مبارزات باید به خود می گرفت و در مواردی نیز شاهد آن بودیم، مبدل شدن مبارزات درون جناحی حاکمیت به مبارزات اساسی مردم و کلیت نظام است. دیگر چشم امید مردم به اصلاح طلبان نیست. هم اکنون مبارزات مردمی از تجمعات چند هزار نفری مبدل به شورش های پراکنده و محلی گردیده است. این وضعیت بر خلاف تصور عده ای نشان از فروکش کردن مبارزات نیست بلکه نشان دهنده ی افت و خیز مبارزات است. مبارزات توده مردم، در جهت تغییرات بنیادین هیچگاه به شکل مستقیم الخط تا نتیجه ی نهایی پیش نمی رود، بلکه دوران های افت و خیز را پشت سر خواهد گذاشت. نکته ی اساسی در طول مبارزات مردم پس از انتخابات دهم این است که این مبارزات در اساس به دلیل تضاد اساسی مردم و حاکمیت شکل گرفت اما در جهت اختلافات درون جناحی حاکمیت به پیش رفت و جناح اصلاح طلب به صورت آگاهانه تلاش نمود تا از یک سو مردم را در این دعوا به پشت جبهه خود بکشاند و از سوی دیگر از رادیکالیزه شدن این حرکت ممانعت نماید.

با این اوصاف و بنابر اصل "هر جا ستم باشد، مقاومت شکل خواهد گرفت" اکثریت جامعه نسبت به این شرایط اعتراض خواهند نمود؛ اما اعتراض و مبارزه ای آگاهانه. آگاهی نسبت به اصلاحات مقطعی و نتایج نهایی اقدامات دولت ها. مثلاً پرداخت نقدی به دهک های پایینی جامعه یا طرح آتیه برای متولدين سال های جاری و اقداماتی از این دست که به منظور جلب رضایت عمومی انجام می گیرد، در نهایت نتیجه ای جز هر چه گسترده کردن فقر و تورم بیشتر نخواهد داشت. عدم آگاهی نسبت به فریبکاری های دولت برخی را نسبت به چنین اقداماتی خوشنود ساخته و مانع از همبستگی عمومی می گردد. افشای فریبکاری های جناح ها و افرادی که جز حفظ موقعیت های خود ندارند و تنها کسب منافع خود را در سر می پروراند، از وظایف کنونی ماست. در این مقطع بایستی، در صوفی مستقل، در راه رهایی جامعه گام برداریم و تنها راه رهایی از ظلم، ستم و استثمار، راه انقلاب است. ■

بر ما نبخشد فتح و شادی، خدا، نه شه، نه قهرمان!

با دست خود گیریم آزادی، در پیکارهای بی امان!

دیده بود هراس داشت، در اقدامی تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" شروع به پاکسازی دانشگاه‌ها از افراد انقلابی و رادیکال نمود. ناگفته نباید بماند که اصلاح طلبان سرشناس امروز در ماجرای انقلاب فرهنگی نقش پررنگی داشتند. دانشگاه‌ها تعطیل شد و رژیم برای اسلامی کردن فضای دانشگاه‌ها و در اختیار گرفتن کنترل آن از زاویه سیاسی و ایدئولوژیک برنامه ریزی کرد و نقشه ریخت. حضور تشکل‌های وابسته به حکومت از جمله دفتر تحکیم و انجمن‌های اسلامی و بسیج دانشجویی از جمله این طرح‌ها و برنامه‌ها بود. به طور خلاصه حضور و وجود دفتر تحکیم از سرکوب گروه‌های چپ بوده است. حال چگونه ممکن است تحکیم زمینه‌ی پدید آمدن چپ باشد؟ تحکیم و انجمن اسلامی اگر چه دو جریان هستند اما سیاست‌هایشان در راستای سیاست‌های حکومت است. آن‌ها بازوهای رژیم در دانشگاه‌ها هستند. در زمان روی کار آمدن دو خردادی‌ها، تحکیمی‌ها بازوی جناح دو خردادی شدند و در ۱۸ تیر ۷۸ مأمور سرکوب دانشجویان معترض. تحکیم دائماً نقاب خود را عوض می‌کند برای اینکه منافع شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد و برای فریفتن دانشجویان سعی می‌کند خود را همسو با خواسته‌های آن‌ها نشان دهد، اما واقعیت چیز دیگریست. پس به هیچ عنوان نه با سیاست‌های تحکیمی‌ها و انجمنی‌ها، و نه با هویت تاریخی و پیشینه‌ی سیاسی تفکر چپ و مارکسیستی، مذبونی حضور چپ به این تشکل‌های حکومتی معنا و منطقی ندارد. اگر چه باید این را نیز اذعان نمود که رفقایی بودند که برای استفاده از امکاناتی که تحکیم و انجمن در دانشگاه داشت با آنها مراد می‌کردند و همین امر باعث گرایش تعدادی از آنها به مارکسیسم شد و از سویی دیگر تفکر لابی‌گری هم که مشخصه آن‌ها بود به آن رفقاً سرایت کرد، اما این‌ها هیچ کدام بیان این نیست که تحکیم دلیل حضور چپ در دانشگاه است. اما عابد پافشاری‌اش بر این موضوع را ادامه می‌دهد و می‌گوید، گذشت زمان و عوض شدن فضا نیروهای چپ و راست را در تحکیم از هم جدا کرد. به هر حال با وجود نگرش‌های متفاوتی که میان گروه‌های مختلف چپ موجود است اما همیشه با راست‌ها مرز بندی داشته‌اند، خصوصاً با کلیت جمهوری اسلامی. نگرشی که در تحکیم موجود نیست و آنها تغییرات رادیکال را نمی‌خواهند و مهمتر اینکه منافع مردم در افق دید آن‌ها کوچکترین جایی ندارد. پس راه مارکسیسم و تحکیم همیشه از هم جداست و این دو خط موازی هرگز به یکدیگر نمی‌رسند.

عابد در جای دیگری از وابستگی دانشجویان به حزب به عنوان آفت یاد می‌کند؛ و به ماجرای ضربه‌ی ۱۳ آذر ۸۶ می‌رسد. در این قسمت هم دچار اشتباهات جدی می‌شود. وابستگی به احزاب دلیل بر ضربه نیست. بعد از ضربه ۱۶ آذر هیچ کدام از فعالینی که در جنبش دانشجویی بودند هیچگاه به شکل جدی و صحیح و از زاویه سیاسی به جمع‌بندی و تجزیه و تحلیل آن ضربه نپرداختند و اگر هم این کار از بیرون جنبش صورت گرفت به شکل اشتباه و از دیدگاه‌های دکماتیک بود. به همین دلیل هم عابد و هم بسیاری دیگر از فعالین دچار این اشتباه شدند که یا وابستگی به حزب و یا کار علنی بود که باعث ضربه شد. در حالی که خط سیاسی و ایدئولوژیک اشتباه بود که به ضربه پا داد. کلیت حزب و عضو حزب بودن دلیل بر ضربه نیست. اما کسی از زاویه نقد خط سیاسی به این موضوع نپرداخت.

نمی‌توان افراد را از پیوستن به احزاب منع کرد این حق آنان است. همانطور که فعالیت احزاب در دانشگاه‌ها جز اولیه ترین حقوق دمکراتیک در جامعه است. طبیعی بود و هست که

دیده بود هراس داشت، در اقدامی تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" شروع به پاکسازی دانشگاه‌ها از افراد انقلابی و رادیکال نمود. ناگفته نباید بماند که اصلاح طلبان سرشناس امروز در ماجرای انقلاب فرهنگی نقش پررنگی داشتند. دانشگاه‌ها تعطیل شد و رژیم برای اسلامی کردن فضای دانشگاه‌ها و در اختیار گرفتن کنترل آن از زاویه سیاسی و ایدئولوژیک برنامه ریزی کرد و نقشه ریخت. حضور تشکل‌های وابسته به حکومت از جمله دفتر تحکیم و انجمن‌های اسلامی و بسیج دانشجویی از جمله این طرح‌ها و برنامه‌ها بود. به طور خلاصه حضور و وجود دفتر تحکیم از سرکوب گروه‌های چپ بوده است. حال چگونه ممکن است تحکیم زمینه‌ی پدید آمدن چپ باشد؟ تحکیم و انجمن اسلامی اگر چه دو جریان هستند اما سیاست‌هایشان در راستای سیاست‌های حکومت است. آن‌ها بازوهای رژیم در دانشگاه‌ها هستند. در زمان روی کار آمدن دو خردادی‌ها، تحکیمی‌ها بازوی جناح دو خردادی شدند و در ۱۸ تیر ۷۸ مأمور سرکوب دانشجویان معترض. تحکیم دائماً نقاب خود را عوض می‌کند برای اینکه منافع شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد و برای فریفتن دانشجویان سعی می‌کند خود را همسو با خواسته‌های آن‌ها نشان دهد، اما واقعیت چیز دیگریست. پس به هیچ عنوان نه با سیاست‌های تحکیمی‌ها و انجمنی‌ها، و نه با هویت تاریخی و پیشینه‌ی سیاسی تفکر چپ و مارکسیستی، مذبونی حضور چپ به این تشکل‌های حکومتی معنا و منطقی ندارد. اگر چه باید این را نیز اذعان نمود که رفقایی بودند که برای استفاده از امکاناتی که تحکیم و انجمن در دانشگاه داشت با آنها مراد می‌کردند و همین امر باعث گرایش تعدادی از آنها به مارکسیسم شد و از سویی دیگر تفکر لابی‌گری هم که مشخصه آن‌ها بود به آن رفقاً سرایت کرد، اما این‌ها هیچ کدام بیان این نیست که تحکیم دلیل حضور چپ در دانشگاه است. اما عابد پافشاری‌اش بر این موضوع را ادامه می‌دهد و می‌گوید، گذشت زمان و عوض شدن فضا نیروهای چپ و راست را در تحکیم از هم جدا کرد. به هر حال با وجود نگرش‌های متفاوتی که میان گروه‌های مختلف چپ موجود است اما همیشه با راست‌ها مرز بندی داشته‌اند، خصوصاً با کلیت جمهوری اسلامی. نگرشی که در تحکیم موجود نیست و آنها تغییرات رادیکال را نمی‌خواهند و مهمتر اینکه منافع مردم در افق دید آن‌ها کوچکترین جایی ندارد. پس راه مارکسیسم و تحکیم همیشه از هم جداست و این دو خط موازی هرگز به یکدیگر نمی‌رسند.

عابد از "خدا شاه"‌هایی صحبت می‌کند که تنش را از بیرون دانشگاه به میان دانشجویان منتقل می‌کردند. مگر دانشجویان و جنبش دانشجویی جدا از جامعه و بقیه جنبش هاست؟ مگر وقایع خارج از دانشگاه با جنبش دانشجویی بی ارتباط است؟ این خدا شاه‌های! دیدگاه عابد ساختگی نیستند. به صورت عینی و واقعی موجودند. حرکات مضحک (از دید عابد) آن‌ها همان دیدگاه و خط سیاسی-فکری آن هاست و تحمیلی هم در کار نیست. ارتباط فعالین جنبش دانشجویی با جنبش‌های اجتماعی دیگر و با تشکل‌های مختلف و تشکیلات و سازمان‌ها و احزاب امری طبیعی و دیالکتیکی است. بهترین کادرهای کمونیست سازمان‌ها و گروه‌های چپ در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ از جنبش دانشجویی بیرون آمده بودند. تجربه کنفدراسیون

روشنفکری و دوم اینکه بیان می کند که روشن فکر نمی تواند با طبقات تحتانی ارتباط برقرار کند. عابد هم گرفتار همان چیزی می شود که در جنبش کمونیستی بسیار رایج است. این خلاف متد ماتریالیسم دیالکتیک است. در گذشته ی جنبش کمونیستی دنیا و حتی در کشورهایی که سوسیالیستی بودند - هم شوروی و

هم چین - به اشتباه بهای چندانی به روشن فکران نمی دادند و وجود آنها را یک مشکل به حساب می آوردند. اما روشن فکران کسانی هستند که به هر چیزی نگاه انتقادی دارند و درک ها و ایده های مسلط در جامعه را به چالش می گیرند. جامعه ی بورژوایی این حق - یعنی در گیر شدن با ایده ها - را تنها به عده کم و اقلیتی از مردم که روشن فکران باشند می سپارد. در حالیکه همه قشر های مردم می توانند و باید درگیر کار با ایده ها شوند. اما این پروسه آسان نیست، روشن فکران در تقویت این پروسه می توانند نقش مهمی ایفا کنند. پس ما به جای اینکه روشن فکران را نادیده بگیریم باید به اهمیت نقش آن ها آگاه شویم و توانایی های آن ها را به کار بگیریم. بورژوازی به خوبی بر نقش آن ها آگاه است و به همین دلیل در هر حرکت و اتفاقی ابتدا این قشر

روشن فکر هستند که آماج حمله قرار می گیرند. در تقسیم بندی طبقاتی نیز دانشجویان جزو قشر روشن فکر جامعه هستند و این پوئی منفی نیست. روشن فکران به دلیل سر و کار داشتن با ایده های نو و جدید اتفاقاً می توانند با طبقات تحتانی جامعه هم ارتباط برقرار کنند و آن ها را در عرصه های گوناگون فعال و درگیر کنند. عابد می گوید بر قراری رابطه ارگانیک با طبقه کارگر نه کار جنبش دانشجویی است و نه کار روشن فکران. اما اینطور نیست و او باز هم اشتباه می کند. چرا که همچنان بر مبنای تئوری هایی که از گذشته باقی مانده حرکت می کند. وجود حزب الزامیست. این درست است. اما حزب باید بازوهای منعطف برای برانگیختن و ارتباط با توده ها داشته باشد که روشن فکران، دانشجویان و جوانان می توانند به این امر یاری رسانند. توجه به نقش روشن فکران در نظر گرفتن دینامیک های جامعه است و به پویایی و جوشش فکری در جامعه کمک می کند.

جالب است که عابد از دکتر زرافشان صحبت می کند و از نظراتش دفاع می کند. دکتر زرافشان نیز یک روشن فکر است و بسیاری از جوانان و دانشجویان از ایده ها و نظرات ایشان درس گرفته اند و حتی به مارکسیسم گرایش پیدا کرده اند. پریسا نیز اگر چه درباره ی این موضوع به عابد نقد می کند اما او نیز از زاویه اشتباه به این موضوع می پردازد و حتی در جایی در موافقت با اصل موضع عابد، می گوید "همه دانشجویان چپ در فضای روشن فکری سیر نمی کردند" و با ادله ای همچون نقش دانشجویان در مبارزات و گل گشت های کارگری در ظاهر با عابد مخالفت می کند. اما در اصل هر دوی آنها درک اشتباهی از مسأله دارند. این تفکر غلط در جنبش

بسیاری از فعالین دانشجویی به احزابی گرایش پیدا کنند و بدان ها بپیوندند یا در عمل تئوری های آن جریانات را بکار بندند (درستی و نادرستی عملکرد آن احزاب و سازمان ها بحث دیگر است) و جالب اینجاست که گروه دیگر که به احزاب و یا سازمان ها نپیوستند نیز تفاوت چندانی در خط و عملکردشان با گروه اول نداشتند! اینجاست که کنه بحث را باید دریافت و واقع بینانه و بدور از تعصب و یکجانبه نگری نقش عینی ایده های مختلف، نمایندگان سیاسی و عملی آن ها در فضای دانشگاه و تاکتیک های آن ها برای تأثیرگذاری بر فضای عمومی دانشگاه را پذیرفت.

تا آنجایی که به ضربه برمی گردد، به هر دلیل و تحت هر شرایطی که وارد می شود تبعات منفی خود را خواهد داشت. اما مسائل منفی و حتی تبعات منفی آن حاوی درس های فراوانی برای همه می باشد. در اینگونه اتفاقات و در شکست ها همیشه برخوردهای متفاوتی موجود است. برخورد افراد در زندان هم به عوامل مختلفی بستگی دارد. از جمله توان و تحمل افراد و آمادگی ذهنی از قبل آن ها در هنگام برخورد با بازجو و

مأموران امنیتی و همین طور باز هم خط سیاسی آن ها در چگونگی برخورد در زندان. اما همه این ها باز هم خط کشی شده نیست. هیچ گاه نباید شگردها، برخوردها، خشونت و شکنجه های وحشیانه رژیم را خصوصاً در برخورد با کمونیست ها از یاد ببریم. اگر کسی در زندان خوب برخورد نمی کند و می شکند نامش خود فروش! نیست. این اتفاقات نه اولین بار بود و نه آخرین بار خواهد بود. اگر چه این ضربه باعث رکودی در جنبش دانشجویی شد، اما مبارزه هیچ گاه متوقف نمی شود. آن تعدادی که دستگیر شدند همه جنبش نبودند و این وظیفه ی باقیمانده ی فعالین چپ می باشد که نه تنها بار بر زمین مانده را بردارند، بلکه در دوباره فعال نمودن فعالین سر خورده و منفعل شده نیز تلاش کنند. یادمان باشد که در دنیا دو انقلاب بزرگ سوسیالیستی اتفاق افتاد که هر دو شکست خورد. دستاوردهای هزاران نفر که از همه چیزشان در راه انقلاب گذشته بودند. اما باز هم کمونیست ها و انقلابیون از پای ننشستند، شروع به بازخوانی، بررسی و تجزیه و تحلیل نمودند. پس در این میان مهم است که ابتدا دیدگاه خود را درست و تصحیح کنیم تا بتوانیم تأثیر گذار باشیم نه اینکه در ورطه اشتباه بیفتیم. اگر تنها به داده های گذشته اکتفا کنیم و نتوانیم علم و تئوری خود را به روز کنیم در آینده ای نه چندان دور دچار خلا خواهیم شد و این خطرناک است. یکی از نکات بسیار مهم صحبت های عابد که قابل بحث است مربوط به روشن فکران است. او در جایی می گوید که چون دانشجویان در فضای روشن فکری سیر می کردند نتوانستند با طبقات تحتانی جامعه ارتباط برقرار کنند. از این جمله دو معنا برداشت می شود. اول اینکه انتقاد می کند به سیر کردن دانشجویان در فضای



جهان آن گونه که هست و با تکیه بر ماتریالیسم تاریخی توانست حقیقت ساختار جامعه، تضاد های آن، جایگاه هر طبقه و نقش آن را بشناسد. باید پایه های علم مارکسیسم را و مفاهیمی را که مارکس فرموله کرد مانند زیربنا و روبنا و روابط تولیدی و نیروهای مولده و ... را بفهمیم تا بتوانیم آنها را به کار ببندیم و گرنه تبدیل به یک چیز تحمیلی می شود که خودمان نیز به آن شک می کنیم و متزلزل می شویم. اگر رویکردمان علمی باشد آنوقت در جامعه اتوریتته پیدا می کنیم. اتوریتته ما داشتن جواب علمی و عینی به سوالات و معضلات مردم است. اگر خوانش ما از جامعه دینامیک نباشد دچار اشتباه و دکماتیسم می شویم. تغییر واقعیت جامعه بدور تضاد پرولتاریا - بورژوازی شکل گرفته است. اما رابطه ی مارکسیسم با پرولتاریا رابطه ی لابی و "منافع من" نیست. مارکسیسم یک علم انقلابی است. علم پرولتاریا نیست. علم تاریخ و تغییر جامعه است. انقلاب، انتقام گیری نیست. بلکه حل تضاد هاست. اگر پرولتاریا آگاهانه برای حل این تضادها حرکت نکند همان جامعه قبلی باز تولید می شود. آگاهی یعنی فرا گرفتن این علم. یعنی فهمیدن آن و باور داشتن به آن. متأسفانه در اینجا مجال بیشتری برای مفاهیمی که عابد درباره آن صحبت کرد نیست.

در انتها درباره مطلب دیگری می خواهم صحبت کنم که با توجه به عنوان و موضوع بحث ایشان و پریسا جای آن بسیار خالی بود و این یکی از بزرگترین ضعف های ایشان و کلاً جنبش دانشجویی و جنبش چپ می باشد و آن هم مسأله زنان است. ایشان درباره جنبش سبز و جنبش دانشجویی و بخش چپ این جنبش و تاریخچه آن و ایرادهای جنبش چپ ایران صحبت کردند اما از حضور دختران که همیشه پر رنگ و قابل توجه بوده سخنی به میان نیاوردند. خوب البته این معضل تنها مربوط به ایشان نمی باشد این نیمه پر رنگ و تأثیر گذار همیشه نادیده گرفته می شود اما باید بدانیم که تا وقتی که حتی یک زن تحت ستم باشد هیچ جامعه ای رها نخواهد شد. چپ هایی که می خواهند سوار اسب سرکش تغییرات شوند و آنرا مهار کنند باید درس های دوره های تاریخی چپ را و بخصوص دوره اخیر فعالیت چپ دانشجویی را به سرعت و علمی مرور کنند. باید تکیه خود را با علمی ترین روش به علمی ترین ایده ها استوار کنند و با این نگاه متحد شوند. هزاران جوان ناراضی باز وارد دانشگاه ها می شوند. اتفاقات جدیدی در راه اند. تضادهای داخلی رژیم و بین المللی روز به روز حادثتر می شوند و دانشگاه ها هر چقدر هم که امنیتی، سانسور و فیلتره بشوند؛ نسبت به سایر مراکز تجمع مردم، بیشتر با آگاهی مبارزاتی سروکار دارند. نمی توان با اشتباهات گذشته با فحش کاری رو در رو شد. نمی توان چشم ها را بست. باید از خواب بیدار شد و فعالیت های دور جدید را در زمینه های اتحاد، تظاهرات، کمپین، نشریه مشترک و ... در پرتو یک نگاه تازه دید. شرایط جمع بندی در زمان فعلی از هر زمانی فراهم تر است. حتی به صرف اتحادهای کوچک، باید این روند علمی طی شود تا استحکام آن تضمین شود. بدون این استحکام در حد بادهای زود گذر و بی اثر خواهیم ماند یا تکرار نوستالژیک تجارب گذشته ی چپ خواهیم بود. تأکید بر نقش محوری جوانان و دختران اهمیت بالایی دارد و آماده شدن برای روزهای مبارزاتی پیش رو را باید دائماً تکرار کرد و این که وقت تنگ است و ما در برهه حساسی از تاریخ قرار داریم. ■

چپ ریشه دارد. هر دو رفیق شاهدند که در دوران قبل از ضربه ۱۳ آذر ۸۶، در میان فعالین بخش چپ جنبش دانشجویی به فعالیت نتوریک و مبارزه بر سر ایده ها تحت عنوان این که این ها روشنفکری هستند، بهایی داده نمی شد؛ و این یکی از ضعف های ما بود که باید مورد نقد قرار گیرد نه اینکه تحت عنوان «ناتوانی های روشنفکران در تماس با توده ها» مورد تمسخر واقع شود.

عابد از اتحاد فوری نیروهای رادیکال سخن می گوید. هم اتحاد خوب است و هم رادیکال بودن. اما مگر بدون ترسیم افق و خط سیاسی روشن می توان اتحاد این نیروها را فراهم نمود؟ اصلاً مختصات این اتحاد هم در حیطه استراتژی و هم تاکتیک چیست؟ او اذعان می کند که حزبی در ایران وجود ندارد. بسیاری از فعالین دانشجویی هم بارها این موضوع را مطرح کرده اند و احزاب خارج کشور را به دلیل اینکه در داخل کشور نیستند فاقد صلاحیت لازم برای ایفای نقش خود می دانند. اما منظور از حزب از دیدگاه آنان چیست؟ درست است که حزب باید تبدیل به یک نیروی مادی شود. اما مسأله فقط این نیست. چیزی که در این میان از همه مهمتر است اما کمترین اهمیت به آن در همه عرصه ها داده می شود تئوری علمی، خط سیاسی و ایدئولوژی یک جریان است. پریسا نیز در این مورد متأسفانه به شدت اکونومیستی برخورد می کند. تفکری که باز هم در جنبش چپ ایران و کسانی که کلمه "کارگر" از دهانشان نمی افتد بسیار زیاد است. او در یک کلام وظیفه ی چپ دانشجویی را "پشت جبهه ی جنبش کارگری" می داند. اما پس دینامیسم های مبارزاتی هر جنبش چه می شود؟ آیا نباید خصلت هر جنبش را با دینامیسم های خودش و وحدت ها و تقابل هایش با سایر جنبش ها سنجید؟ پشت این ایده این امر قرار دارد که کارگر مقدس است و جنبش کارگری اتومات بر جاده صحیح سوسیالیستی حرکت می کند و نمی تواند پشت جبهه بورژوازی - مثلاً امروز جنبش سبز - شود. کارگر ذاتاً کمونیست و سوسیالیست نیست و از درون مبارزات روزمره ی کارگران علیه سرمایه داری آگاهی سوسیالیستی به وجود نمی آید. کمونیست چه کارگر باشد و چه روشنفکر موظف است آگاهی را که کارگر از درون روابط روزمره اش نمی تواند به دست آورد از بیرون به میان کارگران ببرد. جنبش کارگری که تنها به مسایل درون خودش توجه کند و از جنبش های دیگر غافل شود یا ضد زن و مردسالار باشد و یا در مقابل مذهب کرنش کند هرگز نمی تواند رها کننده خود باشد چه برسد بشریت.

عابد در قسمتی دیگر از مصاحبه اش از "دیالکتیک اخته چپ های وطنی" می گوید. از این که "حق" چیست؟ و یا ضرورت داشتن تحلیل طبقاتی و ... این ها همه موضوعات مهم و قابل بحثی است. اما اینکه با چه دیدی به این مسائل پرداخته شود مهمتر است. اگر به کمونیسم به عنوان علم نگاه کنیم آنگاه می توانیم جواب سوالات را به درستی دریابیم. کمونیسم علمی همیشه زنده است و تکاملش پایان ناپذیر. کمونیسم علم است زیرا با جهان آن گونه که هست برخورد می کند نه آن طور که مایل است باشد. به همین دلیل می تواند روابط درون پدیده ها را درک کند. اگر درک علمی از واقعیت جامعه، چرایی و چگونگی آن وجود داشته باشد می توان پروسه ی تغییر جامعه را فهمید. زیرا درک واقعیت در حال تغییر برای تغییر جهان تعیین کننده است. مارکس با هدف شناخت

سخنرانی شهرزاد مجاب

حکایت زندان:

هنر آفرینی و عدالت جویی



در برنامه ی «حکایت زندان: هنر آفرینی و عدالت جویی»
در دانشگاه تورنتو- کانادا (۱۹ ژوئن ۲۰۱۰)

یکسال پیش یک بار دیگر ایرانی ها چشمان مردم چهار گوشه ی جهان را خیره کردند. وقتی آموزگار یکی از دبیرستان های نیویورک قطعه ای را در بلاگ خود نوشت، کلمه «ایرانی» تبدیل به یک فعل شد:

«... اخیرا اتفاق بی سابقه ای در مدرسه افتاد: دانش آموزی در مقابل ناظم تشر زن و مرعوب کن ایستاد! وقتی ناظم به او اجازه نداد کاری را که می خواست انجام دهد، دانش آموز دیگری گفت: "باید دست به کار ایرانی بزنیم." ایران، مکان و تمدن و مردمی که مترادف شد با مبارزه برای حق خود و غیرممکن را خواستن!»

خیزش سال گذشته بخشی از مقاومت علیه یک تاریخ طولانی سلطه بود. سی سال پیش، رژیم سلطنتی پس از دوسال تظاهرات های خیابانی، اعتصابات کارگری، فعالیت دانشجویی، و یک خیزش سراسری سرنگون شد. اما جای سلطنت را نه یک رژیم دموکراتیک بلکه یک رژیم دیکتاتوری تئوکراتیک (دینی) گرفت. قدرت گیری اینان به مقدار زیادی مدیون حمایت ایالات متحده آمریکا و متحدین اروپایی اش از خمینی بود. قدرت های غربی نگران آن بودند که ایران به دامن اتحاد شوروی بیفتد. کمی پیش از آن، افغانستان به زیر حاکمیت گروه های حامی شوروی درآمده بود. قدرت های غربی از خمینی پشتیبانی کردند با این امید که رژیم وی تبدیل به سدی در مقابل گسترش نفوذ شوروی در این کشور استراتژیک شود.

به قدرت رسیدن رسیدن خمینی برای بسیاری از ایرانیان مترادف با شکست انقلاب بود. مهم است خاطرنشان کنم که این شکست نشانه ی یک چرخش در فضای سیاسی جهان که با افکار و جنبش های انقلابی ضد امپریالیسم، فنودالیسم و رژیم های اقتدارگرا رقم می خورد، بود. حکومت اسلامی بلافاصله پس از قدرت گیری، دست به سرکوب حقوق شهروندان زد؛ و این سرکوب را با تحمیل حجاب بر زنان شروع کرد و به تدریج یک رژیم آپارتاید جنسی را برقرار کرد، مخالفین را دستگیر، زندانی و کشتار کرد؛ نشر روزنامه ها و کتاب هایی را که حاوی نگرش های مخالف بودند منع کرد و بیرحمانه هنر را در همه اشکال آن سانسور کرد. خمینی پس از به قدرت رسیدن فوراً به محو کردن جماعت بهائیان پرداخت و ارتش را برای سرکوب ملل غیرفارس

تهیه و ترجمه: مارال هوشیار
پروژه ی خاطرات، خاطره و هنر زندان:
زنان زندانی سیاسی در ایران

در ۱۹ ژوئن ۲۰۱۰ یک برنامه ی سیاسی - هنری بسیار الهام بخش و موفقیت آمیز در شهر تورنتوی کانادا توسط دست اندر کاران و همکاران پروژه ی «خاطرات، خاطره و هنر زندان: زنان زندانی سیاسی در ایران» به صحنه آمد که اشک به چشمان شرکت کنندگان که بیش از ۴۰۰ نفر بودند آورد و آوازه اش در شهر پیچید. این برنامه با سخنرانی شهرزاد مجاب استاد دانشگاه تورنتو و مسئول پروژه گشایش یافت. سپس کاوه شهروز وکیل ایرانی مقیم نیویورک سخن گفت. پس از آن نمایشنامه ای تکان دهنده که بیانگر شکنجه و سرکوب و حماسه های مقاومت زندانیان سیاسی در دهه ی ۱۳۶۰ و حکایت بیرون آمدن از زندان و ورود به زندان بزرگتر جامعه و جهان بود... به صحنه آمد. بازیگران این نمایشنامه زندانیان سیاسی سابق و هنرمندان کانادایی بودند. اثر هنری بی نظیر دیگری که به صحنه آمد رقص ۴ زن جوان بود. یکی از این ۴ تن، طراح این اثر هنری است. وی و همکارانش، برای اولین بار از طریق این پروژه و خاطرات زندانیان سیاسی سابق با مقوله ی زندانی سیاسی و کشتار هزاران زندانی سیاسی کمونیست و انقلابی در سال ۱۳۶۷ آشنا شدند. آنان، با زبان رقص، همکاری و همبستگی و مقاومت زنان زندانی سیاسی را بطور مؤثر و قوی بیان کردند و بشدت تماشاچیان را تحت تأثیر قرار دادند بطوری که صدای ساکت حق هق گریه در سالن به گوش می رسید.

این برنامه نتیجه ی فعالیت گروهی از زندانیان سابق، هنرمندان و محققین بود که در پروژه ی **خاطرات، خاطره و هنر زندان: زنان زندانی سیاسی در ایران** شرکت کرده اند. موفقیت چشمگیر این برنامه، گروه های حقوق بشر و بعضی از پژوهشگران و هنرمندان کانادایی را تشویق به فعالیت در مورد زندانیان سیاسی ایران کرده است. در انتهای برنامه کارت پستال های اعتراض به اعدام در ایران در میان شرکت کنندگان پخش شد که برای فرستادن به دبیرکل سازمان ملل بان کی-مون است. در آن از بان کی مون خواسته شده تا «بازرس مخصوص اعدام های فراقانونی، بدون محاکمه و خودسرانه» را برای بررسی اعدام های اخیر در رژیم اسلامی به ایران اعزام کند. ترجمه ی دو سخنرانی برنامه را در زیر می خوانید. این ترجمه توسط همکاران نشریه بذر انجام شده و توسط سخنرانان تأیید شده است.
برای اطلاع بیشتر از این پروژه می توانید با شهرزاد مجاب تماس بگیرید:

Shahzad.mojab@utoronto.ca

دو تن سروده و به آنان و فرزندانان تقدیم کرده اند. ده سال پیش، زمانی که من پژوهش های خود را در مورد زندانیان سیاسی آغاز کردم، به شعر عبدالله گوران تحت عنوان «بو مایکل» (به مایکل) برخوردم. شعر خطاب به پسران روزنبرگ ها به نام های مایکل و رابرت است. به آنان می گوید، احساس یثیمی نکنید زیرا مردان و زنان بسیاری در سراسر جهان مادران و پدران شما هستند.

قریب به یک ماه پیش در روز ۹ مه، رژیم اسلامی به زندگی ه فعال جوان که همه در سنین بیست و سی بودند پایان داد: شیرین علم هولی (یک زن گرد)، فرزند کمانگر (یک معلم کرد)، علی حیدریان، فرهاد و کیلی و مهدی اسلامیان. با خبر نور جدیدی از اعدام ها، شعر ابتهاج تحت عنوان: «خبر کوتاه بود. اعدامشان کردند!» (که امشب آن را خواهید شنید) بطور وسیع در اینترنت پخش شد. ابتهاج که در سال ۱۹۲۸ متولد شد و توسط رژیم اسلامی زندانی شد این شعر را ده ها سال پیش سروده است. من در فکر آن بودم که او در این شعر به اعدام چه کسی اشاره دارد و وقتی فهمیدم که شعر را برای روزنبرگ ها سروده است غرق در شگفتی شدم. امروز کجاست اینگونه غریب و خشم؟ چرا ما انطور که ۵۷ سال پیش گوران و ابتهاج به خشم آمدند، ناآرام نیستیم؟

ایران کشوری است به لحاظ استراتژیک دارای اهمیت بسزا. آمریکا منفعتی در سرنگونی این رژیم ندارد و تغییر در چارچوب وضع موجود را ترجیح می دهد. تضادهای درون قدرت در ایران و لبریز شدن آن به بیرون از کشور، ظهور یک جنبش سبز، ظاهر شدن «ناراضیان» و «حامیان حقوق بشر» جدید (که برخی از آن ها در زمان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در قدرت بودند)، چرخش برخی از نظریه پردازان تئوکراسی به سوی «دموکراسی»، حضور دائم آنان در رسانه ها، شوهای تلویزیونی یا در محافل دانشگاهی به سردرگمی در میان ایرانیان و مردم دیگر، ناظران صحنه سیاسی ایران، و فعالین سیاسی و جنبش های اجتماعی افزوده است. استدلالی که ما اغلب می شنویم آن است که تنها انتخاب ممکن میان یک جناح معتدل و جناح محافظه کار است. اما به اعتقاد من، کلیت این تئوکراسی تهاجم به مقام بشریت است.

در ایران، رژیم اسلامی به کسی اجازه مستند کردن یا گزارش در مورد وضعیت زندانیان سیاسی را نمی دهد. در نتیجه تقریباً منبع تمام اطلاعات منتشر شده خود زندانیان سیاسی سابق و فعالینی که از ایران گریخته و در تبعید بسر می برند است. در تبعید نیز، تبلیغ به حول این موضوع عمدتاً محدود به نسل اول فعالین ایرانی است. نسل دوم فعالین ایرانی، دانشجویان و پژوهش گران نسبت به مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی بی توجه مانده اند.

علیرغم کمبود اطلاعات منتشره به زبان انگلیسی در مورد زندانیان سیاسی در ایران، مجموعه ی شگفت آوری از نوشته ها به شکل خاطرات زندان در مجامع تبعیدیان ایرانی تولید شده و در حال تولید است. این ادبیات کماکان منبعی است که از آن کم استفاده شده است. گسترش خاطرات در شکل کتاب، مقالات، چندین جلد کتاب ویرایش شده، شماره های مخصوص مجلات که مقالاتش توسط زندانیان سابق نوشته شده اند، طیف وسیعی از حکایت رنج ها و مقاومت ها، امید، نفرت، عشق، شجاعت و یأس را پوشش می دهد که یک منبع گرانبها برای خواندن، تحلیل و تعمق است. کلمات نوشته شده تنها وسیله ی نقل این تجربه نیستند. ترسیم خلاقانه تر دهشت های زندان به هنرهای تجسمی، فیلم، نقاشی، موسیقی و کاردستی نیز راه یافته است. خلاصه مجموعه ی شگفت انگیز و متنوعی از اسناد به زبان فارسی موجود است.

در سال های اخیر، وضعیت و سرگذشت زندانیان سیاسی زن یکی از مشغله های فکری و سیاسی من بوده است. به اعتقاد من تولید دانش انتقادی فمینیستی به حول این موضوع برای دست زدن

مانند کردها که خواستار خودمختاری در چارچوب یک رژیم فدرال بودند گسیل کرد.

در میان قساوت هایی که رژیم اسلامی در سه دهه ی گذشته مرتکب شده است، جنایت ویژه ای موجود است که در خارج از محافل ایرانیان سیاسی و فعال و خانواده ها و دوستان آن ها از دیدگان پنهان مانده و به آن توجهی نشده است. این جنایت در فرهنگ سیاسی ایران به «کشتار ۶۷» معروف است که به معنای قتل عام زندانیان سیاسی به سال ۱۹۸۸ است. در فاصله چند ماه حکومت هزاران زن و مرد زندانی سیاسی را اعدام کرد.

اما در مقابل این کشتار هیچ صدای اعتراض بین المللی برنخواست. من آنچه که به «مجامع بین المللی» معروف شده (یعنی، آمریکا و متحدینش) را متهم نمی کنم. در واقع من از این «مجامع بین المللی» انتظار ندارم که نگهبانان دموکراسی باشند. می دانم که آنان منفعتی در اعتراض به این جنایت نداشتند زیرا اغلب زندانیان، زندانیان چپ اعم از سکولار و مذهبی بودند که باید محو می شدند تا حکومت تئوکراتیک اسلامی تحکیم شود و جلوی آنچه آنان «غلبه کمونیست ها» می خواندند گرفته شود. مشغله ی من سکوت شهروندان جهان نسبت به این جنایت است، ... اگر شهروندان فریاد نزنند، سیاستمداران سکوت پیشه می کنند.

این درست است که دهه ی ۱۹۸۰ و دو دهه ی متعاقب آن دوران عقب نشینی از سیاست های ترقی خواهانه و جنبش های انقلابی اجتماعی دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هستند. شکل گیری تئوکراسی ایرانی در سال ۱۹۷۹، احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی در سال ۱۹۷۶، و سرکوب جنبش رهایی بخش ملی در عمان در سال ۱۹۷۵ برخی از وقایع برجسته ی این تغییر موج در جهان است. ایرانیان تنها مردمی نیستند که از همکاری میان امپریالیسم و بنیادگرایی دینی و دعوای جاری آنان ضربه خورده اند. در اینجا، در غرب، پس از ۱۱ سپتامبر، بسیاری از سیاستمداران و روشنفکران، حتا آنانی که دارای افکار لیبرالی هستند، فراخوان «تعلیق موقت دموکراسی» را دادند تا تروریسم ریشه کن شود. مایکل ایگناتیف این پروژه ها را اینگونه تئوریزه کرد که شکنجه موقتاً توجیه پذیر است زیرا در مقایسه با شیطان تروریسم، شیطان کوچکتر است. این کاری است که ایالات متحده در ده سال گذشته کرده است و اوایما که در کارزار انتخاباتی اش وعده ی «تصحیح» این کارنامه را داده بود، سیاست و عملکرد رئیس جمهور پیشین را ادامه داده است. عملکرد دولت کانادا در افغانستان و در مورد ماهر عرار^۱ نشان می دهد که دولت کانادا از این قاعده مستثنی نیست.

اگر عملکرد نهاد دولت - چه دولت مستبد و چه دموکراتیک - این است، پس ما چه باید بکنیم؟ کارنامه شهروندانی که با وجدانشان به حرکت در می آیند، عدالت جو هستند، و برابری و مساوات مشغله شان است، چیست؟ عجیب آنکه امروز ۵۷ امین سالروز اعدام جولپوس و اتل روزنبرگ است - دو کمونیست آمریکایی که در ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ به اتهام جاسوسی اعدام شدند. دو شاعر، یکی شاعر کرد عراق به نام گوران و دیگری شاعر ایرانی به نام هوشنگ ابتهاج، اشعاری در اعتراض به اعدام این

^۱ ماهر عرار، شهروند کانادایی، هنگام برگشت به کانادا از سفرش به تونس در فرودگاه نیویورک در سال ۲۰۰۰ دستگیر شد و به جای اینکه اجازه بدهند سفرش را به کانادا ادامه بدهد به سوریه فرستاده شد و بمدت یکسال در زندان بود و شکنجه شد. بعد از آزادی و برگشت به کانادا و تعقیب قانونی این واقعه، معلوم شد که آمریکا بر اساس اطلاعات نادرست عرار را عضو القاعده به حساب می آورد و با اطلاع و رضایت دولت کانادا این کار را انجام داده است. دولت کانادا مجبور شد به نقش خودش در ارتکاب این جرم علیه یک شهروند اذعان و عذرخواهی بکند.

شهر خواهند شد تا نقشه ی غارت بیشتر جهان را بکشند. تحت لوی تأمین امنیت «آنان»، حق دسترسی ما به خدمات شهری از حمل و نقل تا تئاتر و کتابخانه و دانشگاه، همه محدود شده است. باید پرسید چه کسانی مرتکب خشونت می شوند؟ تاریخ دراز مبارزه مردم ایران برای عدالت دلیلی روشن بر خشونت همیشگی دولت است. درس مهمی در این تاریخ برای تمام مردم جهان موجود است. نهادهای دولت، نابود کننده ترین ابزار خشونت را در انحصار خود دارند و از حق قانونی ارتکاب خشونت برخوردارند.

شهروندان جهان، منجمله شهروندان کانادا، طی چندین دهه مبارزه توانسته اند حق قطع حیات شهروندان را از دولت بگیرند. ممنوع کردن اعدام دستاوردی برای بشریت در همه جا است منجمله در کشورهایی که دولت کماکان حق حیات شهروندان را نقض می کند. در کانادا سنت مبارزه برای لغو مجازات و لغو زندان وجود دارد. در اینجا یک مجله منحصر به فرد به نام «مجله زندانیان در مورد زندان» منتشر می شود. ما به اندازه کافی سنت روشنفکری و فعالیت گری داریم که طرز تفکر کیفری دولت کانادا و بقیه جهان را به چالش بگیریم. گردهمایی امشب فقط نمونه ای است از آنچه ممکن است. بدون شهروندان آگاه و متشکل ما حتا قادر به حفظ همان حقوقی که تا کنون بدست آورده ایم نخواهیم بود.

در فرصتی که بر روی سخنان و اجراهای امشب فکر می کنید مایلیم از شما دعوت کنم که دست به عمل نیز بزنید. در کنار در ورودی کارت پستال هایی است برای امضا و فرستادن به دبیرکل سازمان ملل بانکی مون که می گوید:

«من از شما می خواهم که "گزارشگر مخصوص سازمان ملل در مورد اعدام های فراقانونی، فوری و خودسرانه" را فوراً برای تحقیق در مورد نقش دولت ایران در اعدام های اخیر فعالین سیاسی به ایران بفرستید. من همچنین از شما می خواهم که قاطعانه علیه اعدام ها، ناپدید شدن ها و شکنجه و تجاوز به زندانیان سیاسی موضع گیری کنید. دولت ایران در گذشته جنایت علیه بشریت مرتکب شده است و اکنون نیز دوباره دست به آن زده است. لازم است که دست به عمل اضطراری بزنید. فردا خیلی دیر است.»

دو سال پیش وقتی از زندان بدنام جزیره رابین در آفریقای جنوبی دیدن کردم به دستخطی برخوردیم که متعلق به احمد کاترادا بود. او یکی از رهبران برجسته کنگره ملی آفریقا بود که ۲۶ سال زندانی بود. او نوشته بود:

«ما بیرحمی آپارتاید را فراموش نخواهیم کرد. ما نمی خواهیم جزیره رابین یادمان سختی و رنج های ما باشد. ما می خواهیم که پیروزی روحیه ی بشری علیه نیروهای شیطانی باشد. پیروزی عقل و وسعت نظر علیه خردی و حقارت؛ پیروزی شجاعت و عزم بر سستی و

عجز؛ پیروزی آفریقای جنوبی نو بر کهنه.»

به امید آنکه نوشته ای با همین روحیه بر روی دیوارهای اوین، ابوگریب، گوانتاموبی، و بسیاری از زندان های دیگر سراسر جهان نقش بندد. ■

به یک مبارزه پیروزمند علیه رژیم تئوکراتیک آپارتاید جنسیتی ضروری است. من همچنین تلاش کرده ام رویکرد متدولوژیک خود را در زمینه تولید دانش در مورد تجربه زندان متنوع کنم آنطور که در برنامه های امشب ارائه خواهد شد. با الهام از هربرت مارکوزه که می گفت، «هنر آگاهی حاکم و تجربه ی متداول را واژگون می کند» و اینکه «ظرفیت سیاسی هنر در بُعد زیباشناختی خودش نهفته است» ما با گروهی از هنرمندان و زندانیان سیاسی سابق کار کرده ایم تا مردم و افراد جنبش را نسبت به تاریخ و مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی ایران آگاه و مطلع کنیم و آموزش دهیم. هنر رادیکال دگرگون ساز است و به ورای سطح رفته و درکی عمیق ارائه می دهد. هنر به ما کمک می کند پل ها بسازیم و همبستگی ایجاد کنیم. امید است که امشب بتوانیم به این هدف برسیم.

از ژانویه گذشته تا کنون گروهی از زندانیان سیاسی سابق و هنرمندان متعهد گردم آمده اند تا در تجربه و دانش یکدیگر سهیم شوند. برای من بعنوان یک آموزگار و پژوهش گر، مشاهده ی گرد هم آمدن گروهی از افراد کاملاً بیگانه با یکدیگر (بیگانه به لحاظ سیاسی، فرهنگی، هنری، احساسی و نسلی) حیرت انگیز بوده است. افراد این گروه حتا دارای زبان مشترک نیستند و اغلب از طریق مترجم کار خود را پیش برده اند. اما بطرز فوق العاده ای بر این موانع چیره شدند و بطور جمعی در سیاسی کردن هنر و به کار گرفتن زیبا شناسی در زمینه تجربه زندان درگیر شدند. شک نیست که لحظات ناامیدی و ناکامی نیز بوده است اما ما بیشتر لحظات آواز خواندن، خندیدن و گریه کردن را تقسیم می کنیم. همانطور که بتنی [سخنران قبلی] خاطرنشان کرد، عده زیادی روح و خیال پردازی خود را به درون تولیدات امشب ریخته اند. من شخصاً مدیون تک به تک آن ها هستم... در اجرای امشب ما همه تلاش کرده ایم که بر موانع چیره شویم بخصوص آنکه زندانیان سیاسی سابق را وارد گفت و شنود هنری و ادبی با نسل دوم ایرانیان در تبعید کرده ایم. همانطور که خواهید دید، گفت و شنود آنان زیبا، روح افزا و نمونه ای برای ساختن مجامع مقاومت است. ما مایلیم از شما دعوت کنیم که به این جمع برای تقویت جنبش علیه خشونت دولتی بپیوندید. ما نیازمند ناشرین، هنرمندان، پژوهش گران، کمک های مالی و فعالین هستیم. ما باید با یکدیگر کار کنیم تا بتوانیم تهاجم خشونت دولتی در همه عرصه های زندگی خود را متوقف کنیم. هفته ی آینده بیست نفر [از سران دولت ها] وارد این



سخنان کاوه شهروز در مراسم «حکایت زندان، هنر آفرینی و عدالت جویی» در دانشگاه تورنتو- کانادا (۱۹ ژوئن ۲۰۱۰) «نقش قانون: تقویت جنبش علیه دیکتاتوری ایران»



کاوه شهروز
۱۹ ژوئن ۲۰۱۰

با تشکر.

اعلام شد که این مراسم دارای سه مؤلفه ی مرتبط با یکدیگر است: حکایت های زندان، هنر آفرینی و عدالت جویی. در کمال تواضع دو تای اول را با احترام به دیگران و آگذار می کنم.

در جایی که بسیاری از زندانیان سیاسی سابق حاضرند، گستاخی و خودبینی خواهد بود اگر «حکایت زندان» کنم. من در جایگاهی نیستم که بتوانم در مورد دهشت های جسمی و روحی آن تجربه و لطمه های بعد از آن صحبت کنم. اما فقط می خواهم بگویم حرف زدن درباره زندان ها توسط کسانی که با شجاعت این تجربه را از سر گذراندند بسیار مهم است. اولاً، به دلیل آنکه پایمال کنندگان حقوق بشر می خواهند دنیا گناهان آنان را فراموش کند و حکایت های زندانیان سلاح قدرتمندی در مقابله با این گرایش به فراموشی است. ثانیاً، مباحث زندان به همه ی ما یادآوری می کند که دقیقاً چه چیزی در گروی برد و باخت است. این مباحث برای بسیاری از ما، بخصوص وکلایی چون من، دقیقاً یادآور آن است که یک دام چاله ی رایج و معمول، فرو رفتن در بتاتاق تجربیات و رموز فنی و ندیدن این واقعیت است که در پشت آمار مربوط به نقض حقوق بشر، در پشت خواست های سازمان ملل و گزارش های عفو بین الملل، مردم واقعی قرار دارند: پدران و مادران، فرزندان، همسران؛ آدم های زنده با آرزوها و حس فقدان عزیزانی که از دست داده اند.

به دلایل گوناگون اما در درجه اول به دلیل بی استعدادی، من در موقعیتی نیستم که در مورد «هنر آفرینی» سخن بگویم. اما فکر می کنم همینکه هنر و بیان تبدیل به بخش جدانشدنی بحث ما شده است بسیار ارزشمند است. زیرا بیان – و بطور مشخص تر حق بیان آزاد افکار – در قلب نبرد ما علیه دیکتاتوری قرار دارد؛ و همچنین به دلیل آنکه توان هنرمند در به حرکت در آوردن مردم و متصل کردن شخصی و سیاسی تقریباً نظیر ندارد. فقط کافیسست به یاد بیاوریم که در سال گذشته مردم ایران از طریق بکار گرفتن وسائل مختلف چه حجم بزرگی از تولیدات خلاق داشتند. ببینید مردم چگونه نقاشی می کردند، کارتون می کشیدند، ترانه می سرودند و حتی آوازهای اعتراضی نسل قبل را می خواندند تا از این طرق برای مقابله با دروغ های یک حکومت بیرحم برخی حقایق را بیان کنند و به یکدیگر امید دهند.

به این دلایل، مهم است که ما زندان را حکایت کنیم و هنر بیافرینیم. اما به عنوان یک وکیل، شاید تنها چیزی که من صلاحیت صحبت در باره اش را داشته باشم عبارت سوم در عنوان برنامه ی امشب است: عدالت جویی.

اولاً، اجازه دهید برخی افکارم در مورد شکل و عمق بی عدالتی در قلب جمهوری اسلامی را برایتان بازگو کنم. و سپس اجازه دهید طرح مختصری بدهم از اینکه ما – به لحاظ قانونی و سیاسی – چگونه می توانیم وظیفه ی بدست آوردن عدالت برای بسیاری از قربانیان جمهوری اسلامی را آغاز کنیم.

آنچه امروز برای جهان واضح است آن است که بی عدالتی در ایران رایج است. اکنون هر فردی با ارتباط اینترنتی می داند که در ایران نیروهای حکومتی می توانند در روز روشن و در مقابل دوربین های فیلم برداری یک زن جوان را غرق در خون کنند. هر کسی که سی ان ان نگاه می کند می داند که بسیجی می تواند به معترضین بی گناهی که طبق ابتدایی ترین حقوق مدنی شان عمل می کنند، حمله کند و آنان را دستگیر کرده و به سیاه چال های قرون وسطایی روانه کند. خویست که جهان این مسائل را می داند. اما فکر می کنم این پوشش خبری از جهات بسیار بطرز مایوس کننده ای کمبود داشته است.

اگر یک مصرف کننده ی عادی اخبار ایران تصور کند که نقض حقوق بشر در ایران از ۱۲ ژوئن سال گذشته شروع شده است، می توان اشتباهش را نادیده گرفت. حتی اگر کسی فکر کند که امروز نبرد میان اردوی محافظه کاران شریک در یکسو و اصلاح طلبان دموکرات در سوی دیگر است، می توان او را بخشید. اما همه مان می دانیم که تصویر پیچیده تر از این هاست. بحران حقوق بشر در ایران به تاریخ ماقبل انتخابات سال گذشته بر می گردد؛ در واقع از روز تأسیس این رژیم آغاز شد. رژیم جمهوری اسلامی رژیمی است که در خون به ناحق ریخته ی هزاران فعال سیاسی از طیف گرایشات فکری گوناگون، خود را غسل تعمید داده است. در اوایل دهه ی ۱۹۸۰ کشتارهای توده ای رخ داد و جنایت علیه بشریت در سال ۱۹۸۸. قتل در خارج از کشور، قتل های زنجیره ای در داخل، حمله به دانشجویان دانشگاه و تحمیل آپارتاید جنسیتی جزو کارنامه این رژیم است؛ و حداقل در داخل صفوف این رژیم، نبرد میان آدم خوب ها و آدم بدها نیست. بسیاری از به اصطلاح آدم خوب های امروز با کمال میل در خون ریزی های سالیان پیش شرکت کردند و یا اینکه آن ها را نادیده گرفتند.

مدیا بر روی این واقعیت تأکید نمی کند که جمهوری اسلامی در سه دهه ی گذشته مرتکب حمله به همان نهادهایی که قانون، عدالت و حقوق بشر را تضمین می کنند شده است.

سنگ بنای دموکراسی و حقوق بشر قوه قضایی مستقل، بازجویان منصف، تعریف روشن از جرایم و امکان ارائه دفاع از سوی متهم است. علاوه بر این، مطبوعات آزادی که بتواند معایب و فساد قدرتمندان را افشا کند و آزادی اجتماعات که شکل گیری احزاب و اتحادیه ها را مجاز شمارد ضروری است.

این نهادها توسط انواع ابزارهای حقوق بشر بین المللی منجمله میثاق بین المللی درباره حقوق مدنی و سیاسی که ایران امضاء کننده ی آن است تضمین شده اند. اما حکومت ایران

پس جواب درست به این بی عدالتی و فقدان حاکمیت قانون چیست؟ چگونه می توانیم مقاومت کرده و مبارزه کنیم؟
جواب بخشاً (تأکید می کنیم بخشاً) مبارزه کردن علیه فقدان حاکمیت قانون، با استفاده از مکانیسم های قانونی بین المللی است. همانطور که قبلاً اشاره کردیم، ایران امضاء کننده ی شماری از پیمان های بین المللی در مورد حقوق بشر است. این واقعیت که این قوانین ایران را متعهد به پاسخگویی می کند (یعنی نمی تواند به تنهایی قوانین خود را تعبیه کند) مقداری به ما اهرم فشار می دهد. به ما اجازه می دهد که بر روی حکومت ایران فشار بگذاریم که به وعده هایش عمل کند، به ما اجازه می دهد که حکومت ایران را به خاطر نقض این قوانین رسوا کنیم.

برای مثال، اوایل امسال فعالیتی برای طرح نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی، در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد، انجام شد. این تلاش تضمین کرد که ایران در مقیاس بین المللی مورد انتقاد قرار گیرد و بطور علنی بر آن فشار گذاشته شد که دست از تلاش برای کسب کرسی در نهاد حقوق بشر سازمان ملل بکشد. این یک پیروزی بود. ما باید بر این پیروزی تکیه کنیم و بر آن مینا دیگران را قانع کنیم که همین کار را بکنند. (متأسفانه ایران موفق شد در کمیسیون زنان سازمان ملل یک کرسی را بخود اختصاص دهد که در واقع این نهاد را مسخره خاص و عام کرد.)

استراتژی های قانونی هست که باید تعقیب کرد. برای مثال سازمان هایی هستند که سخت کار می کنند که نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی را به صورت منصفانه و به لحاظ قانونی معنا دار، مستند کنند. شهادت می گیرند، در زمینه قابلیت مجازات جمهوری اسلامی تحلیل قانونی می کنند و گزارش می نویسند. این کار بسیار مهم است و باید از آن حمایت کرد - از طریق تبلیغات، کمک مالی و همکاری.
 هدف این کار البته آنست که امکان دادگاه های آینده را فراهم کند - چه در ایران، اگر شرایط مناسب باشد، یا در یک کشور خارجی یا فوروم بین المللی اگر فرصت دست بدهد. به عنوان یک الگو در مورد دادگاهی که برای بررسی جنایت های سیرا لنون یا کامبوج شد نگاه کنید. یا کشیدن پینوشه به دادگاه در دادگاه های اسپانیا و انگلیس که تقریباً موفقیت آمیز بود را در نظر بگیرید.

اما می خواهیم کمی واقع بینی وارد این بحث ها کنیم. بنا به تجربه من، هر زمان بحث نقض حقوق بشر در ایران پیش می آید، عده ی زیادی بدون استثناء می گویند: «ما باید جمهوری اسلامی را به دن هاگ بکشیم و برای نقض حقوق بشر محاکمه کنیم.» من این احساسات را می فهمم اما متأسفم بگویم که استفاده از دادگاه های بین المللی یا دادگاه های خارجی آسان نیست. با جزئیات قانونی حوصله ی شما را سر نمی برم اما کافیس بگویم که ابر و باد و مه و خورشید باید دست به کار شوند تا کسی بتواند روزی روزگاری جمهوری اسلامی را در یک دادگاه بین المللی یا خارجی تحت تعقیب قرار دهد. اما سخت بودن این کار به معنای آن نیست که نباید چنین رویکردی را اتخاذ کنیم و فکر آمادگی برای آن نباشیم زیرا محاکمه پینوشه نیز زمانی صرفاً یک ایده در ذهن یک وکیل بود.

جلوی وجود این نهادها را در ایران گرفته است. برای مثال، قوه قضایی یک داور مستقل نیست؛ بلکه یک وسیله ی سیاسی برای مرعوب کردن مخالفین است.

در ملتی که صادق خلخال نامی بتواند قاضی باشد و سعید مرتضوی نامی بتواند بازجو باشد، و وکلای مدافع اغلب به دلیل دفاع از موکلین خود زندانی می شوند، باید چیزی عمیقاً گندیده باشد.

در نظامی که زندانیان را پس از دادگاه های یک دقیقه ای (مانند سال ۱۹۸۸) محکوم به مرگ می کنند یا در نظامی که صدها فعال سیاسی را در مقابل دوربین ها به سوی دادگاه های نمایشی استالینی رژه می برند چیزی باید در هم اساساً درهم شکسته باشد.

در جامعه ای که آدم ها را می توان متهم به محاربه با خدا (جنگ با خدا) کرد و به قتل رساند؛ اتهامی که به دلیل بی معنا و غیر قابل دفاع بودن تعریف نشده است؛ صحبت از عدالت بیهوده است.

در کشوری که رؤسای کشور (مانند موسوی اردبیلی در سال ۱۹۸۸ یا آیت الله جنتی در چند ماه پیش) می توانند روی منبر نماز جمعه بایستند و از قوه قضائیه بخواهند که زندانیان بیشتری را بکشند تا رژیم سیراب شود، تعهدات حقوق بشر بی معناست.

این بیش از آن مواردی است که حکومت به معترضین حمله کرده و زندانی شان می کند. همانطور که در ابتدا گفتیم این یک حمله همه جانبه به نهادهای حافظ عدالت است. این حکومتی است که به مفهوم قانون حمله می کند.

اما به اعتقاد من انتظاری جز این از جمهوری اسلامی نمی توان داشت - و در اینجا است که با نظر بسیاری از مفسران و تحلیل گران مخالف. این بی عدالتی ها، این حملات به آزادی و حاکمیت قانون ناهنجاری های جمهوری اسلامی نیستند. بلکه بخشی از بافت جمهوری اسلامی اند. این ها در سندهای اساسی جمهوری اسلامی نوشته شده اند.

در جریان اعتراضات سال گذشته، برخی اوقات مفسرین یا معترضین می گفتند مشکل در آن است که حکومت ایران قانون اساسی خودش را زیر پا می گذارد. به نظر من این مغالطه ی بزرگی است. مشکل به نظر من این نیست که قانون اساسی زیر پا گذاشته می شود. مشکل در آن است که خود قانون اساسی با حقوق بشر و عدالت ناسازگار است.

این قانون اساسی حق حاکمیت را نه به مردم بلکه به گروهی مردان انتخاب نشده که به دلیل به اصطلاح دانش دینی شان برگزیده شده اند می دهد.

این قانون اساسی با **صراحت** یک گروه دینی مانند بهائیان را از حق شهروندی برابر و حق برابر در زمینه حمایت قانون محروم می کند.

این قانون اساسی با یکدست وعده ی حقوق زنان، آزادی اجتماع و بیان را می دهد اما با دست دیگر آن را از طریق تصریح آنکه همه ی حقوق مشروط به سازگاری با قانون اسلام هستند، پس می گیرد.

بنابراین برای من مهم نیست که آیا حکومت ایران به قانون اساسی خودش احترام می گذارد یا خیر زیرا قانون اساسی خود بخشی از مشکل است.

مکالمه واقعی - و نه داد و ببید بلکه یک مکالمه ی واقعی که در آن هم حرف بزنی و هم گوش دهیم - را در مورد اینکه چه رویکردی را در قبال شخصیت هایی در پیش بگیریم که امروز مدعی سمت گیری با دموکراسی و حقوق بشرند اما در گذشته در استقرار دستگاه سرکوب نقش داشتند و یا سال ها پیش مرتکب نقض حقوق بشر شده اند و یا با آن همراهی کرده اند. بطور نمونه با موسوی که در خونبارترین دوره جمهوری اسلامی نخست وزیر بود، چه باید کرد؟ یا برای مثال چقدر می توان به افرادی مانند عبدالکریم سروش یا اکبر گنجی یا محسن سازگارا اعتماد یا نسبت به آنان احترام داشت: شخصیت هایی که امروز در مخالفت واقعی با حکومت هستند اما خدمتشان به جمهوری اسلامی در دهه ی ۱۹۸۰ موضوع بحث و جدال است.

به نظر من این مهمترین و سخت ترین مسأله ایست که جنبش اپوزیسیون را در بر گرفته است. راز پنهان نیست که جنبش اپوزیسیون، بخصوص در خارج از کشور، عمیقاً منشعب است. من نیز در تورانتو و در محل زندگی نیویورک تنش های درون تظاهرات های اپوزیسیون را دیده ام. فکر می کنم رسیدگی مناسب به حساب گذشته و به حساب کسانی که جمهوری اسلامی را ساختند اما امروز در اپوزیسیون هستند در ریشه ی این تنش ها قرار دارد.

من ادعا نمی کنم که راه حل این مشکل را می دانم. اما می دانم که جواب این نیست که هر کس، فارق از اینکه در گذشته چه کرده است، صاف و ساده می تواند یک روز کلاه دیکتاتوریش را بردارد و کلاه یک دموکرات را بر سرش بگذارد و ما را وادار کند که با او همراهی کنیم. گذشت زمان همه گناهان را پاک نمی کند. این حرف ها که بعضی ها می گویند که زندانیان سیاسی و خانواده هایشان «عفو کنند و بگذارند و بگذرند» - و آنها نه با ضوابط خود بلکه با شرایط تعیین شده توسط آن ها که در گذشته ناقضین حقوق بشر بودند چنین کنند - بغایت متفرعانه است و چشم فرو بستن بر زخم ها و رنج های واقعی که امثال موسوی و سروش بر پیکر آدم ها وارد کرده اند است.

در همان حال، به نظر من ما باید با این واقعیت روبرو شویم - هر چند می دانم که مشکل است - که عملاً نمی توانیم آن طور که می خواهیم، رضایتمندانه و بطور کامل به حساب گذشته برسیم. نمی توانیم صرفاً خواست آن را داشته باشیم که هر کس در گذشته با جمهوری اسلامی رشته های پیوند داشته است تحت تعقیب قانونی قرار گیرد. قطع نظر از اینکه ما چقدر خواهان آن هستیم، واقعیت سیاسی به ما اجازه آن را نمی دهد. و مضافاً، اغلب اوقات اثبات تقصیر و مسئولیت قانونی مشکل است، بخصوص هنگامی که از زمان واقعه گذشته است. می توانیم در مورد نقش موسوی به عنوان نخست وزیر در دهه ی ۱۹۸۰ فریاد کنیم اما حقیقت آنست که در چارچوب اکید قانون، کاملاً روشن نیست که او چه مسئولیتی داشته و آیا داشته است یا خیر. این در مورد افراد دیگر هم صادق است.

با گفتن این ها من فکر می کنم لازم است بدانیم که چارچوبه ی قانون بسیار محدود است. ما می توانیم در فرورم های بین المللی جمهوری اسلامی را زیر فشار بگذاریم، اسمش را بیاوریم و رسوایش کنیم، مرتباً به پیمان های بین المللی اشاره کنیم و تهدید به تعقیب کنیم. این کارها تأثیراتی دارد. بسیاری از زندانیان سیاسی به ما می گویند که از این تلاش ها ممنون هستند. اما تهران نشان داده است که می تواند در مقابل اینگونه فشارهای قانونی بین المللی تاب بیاورد. هر جا قانون کم می آورد ما باید روی عمل سیاسی تأکید کنیم.

این عمل سیاسی مستلزم چیست؟ بخصوص برای آن دسته از ما که در تبعید هستیم.

بخشی از آن اشاعه ی اطلاعات صحیح درباره ماهیت جمهوری اسلامی و تاریخ قساوت های آن است؛ و همچنین بیرون ریختن این استدلال کاملاً کاذب که گویا رژیم ایران نماینده ی محرومین جامعه است و به دلیل آنکه مقابل آمریکا ایستاده است باید از آن حمایت کرد. این استدلال ساختگی در میان محافل چپ و لیبرال آمریکا متداول است. قاعدتاً هیچ فرد چپ، ترقی خواه یا لیبرالی که بخود احترام می گذارد نباید چنین استدلالی کند. اما بسیاری می کنند. این نشانه ی آن است که ما قصور کرده ایم. بنابراین بخشی از وظیفه ما آن است که آنان را نسبت به دروغین بودن این استدلال آگاه کنیم؛ به آنان بگوییم که حکومتی که اعضای اتحادیه های کارگری را زندانی می کند، با زنان همچون شهروندان درجه دوم رفتار می کند، به همجنس گرایان حمله می کند و ناعادلانه

اقلیت های ملی و قومی را زندانی می کند نمی تواند دوست ستم دیدگان باشد؛ و چند عبارت پردازی ضد آمریکایی توخالی توسط رهبران این حکومت هیچ چیزی را تغییر نمی دهد.

عمل مهم دیگری که می توانیم انجام دهیم آن است که به قانون گذارانمان در کانادا، آمریکا، اروپا و دیگر نقاط جهان تأکید کنیم که وضعیت حقوق بشر در ایران را فراموش نکنند. لازم است به طرق گوناگون (نامه نگاری، تلفن، مقاله نویسی، شرکت در میتینگ های گوناگون، از طریق گروه های فشار) به آنان یادآوری کنیم که «مسأله ی ایران» خیلی بیشتر از این است که آیا ایران اورانیوم غنی می کند یا خیر.

لازم است تاریخ سببیت های جمهوری اسلامی را به سیاست ریزان این کشور یادآوری کنیم و بگوییم که این مسأله دارای یک بعد اخلاقی است که آنان نمی توانند به رئال پلیتیک تقلیل دهند.

و لازم است که رنج هر زندانی سیاسی را به نظر آنان بیاوریم - و نه صرفاً مسأله زندانیان سیاسی مشهور و نه صرفاً زندانیان سیاسی منتسب به گروه هایی که هوادارش هستیم یا گروه های قومی که با آن هم هویت هستیم. حیات هر کس مهم است. هر زندانی مهم است. ما باید این کیس را در مقابل کسانی که دارای مقام قدرت هستیم، بگذاریم.

و بالاخره، به موازات آن که جنبش مقاومتی را علیه بیرحمی و بی عدالتی جمهوری اسلامی می سازیم، به نظر من لازم است که یک بحث رک و صریح و پخته در مورد اینکه با گذشته چه کنیم را شروع کنیم. بخصوص، نیاز داریم یک



بردار کردن عاطفه

به انگیزه ی ششمین سال اعدام
عاطفه سهاله (رجبی)

م.م (آینده)

مقاله زیر گزیده ای است از تحقیق فصلی که در این زمینه توسط رفیق آینده صورت گرفته است. متن کامل آن در سایت بیک ایران در آدرس زیر قابل دسترس است. - بذر

<http://www.peykeiran.com/Content.aspx?ID=۲۰۴۴۸>

مردم تحت حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی زندانیانی با قید و بندهای آشکار و نهانند. زنان وضعیت دشوارتری دارند، زیرا ساز و کار جامعه نیز شرایط نابرابری را به آنان تحمیل می کند. سازمان های گوناگون از مدرسه گرفته تا امکان شغلی، به نوعی سازمان یافته اند که با جهان بینی نابرابری جنسیتی بیشتر از برابری جنسی سنخیت دارند.^۱ قوانین نابرابری زنان و مردان را منعکس می کنند. "قانون اساسی جمهوری اسلامی، زن را موجودی وابسته و غیرمستقل می شناسد ... در نتیجه قوانین موضوعه که ملهم از قانون اساسی است، نمی تواند برابری حقوق زن و مرد را بازتاب دهد."^۲ عملکرد حکومت جامعه را دچار آسیب های فراوانی از جمله روسپی گری و بیماری های روانی نموده است. جامعه شناسان علت روسپی گری را فقر و گرسنگی، تربیت نادرست خانوادگی، بیکاری و ... می دانند.^۳ "سهیلا صادقی" استاد دانشگاه گفته است: "امروز خانواده ها درگیرمسایلی هستند که این مسایل را خودشان برای خود نیافریده اند. برای مثال بیکاری پدر خانواده و پایین بودن سطح سواد را در جامعه ای که نرخ بیکاری یک درصد است می توان یک مشکل شخصی دانست اما وقتی نرخ بیکاری در کشور به ۱۲ تا ۱۴ درصد می رسد، این دیگر یک مشکل شخصی نیست"^۴ جرم و فساد اخلاقی، نتیجه ی فقر است که زاینده امپریالیسم (یعنی توسعه طلبی ناشی از سرمایه داری) است. یعنی نظامی که "تملک وسایل تولید توسط گروهی خاص" و "توزیع نادرست ثروت" از ویژگی های آن است.^۵ "قزایی مقدم" جامعه شناس و استاد دانشگاه گفته است: "پدیده ی فحشاء در ایران در حال گسترش است ... سن فحشاء به ۱۰ سال کاهش یافته ... مهمترین عامل بروز فحشاء، فقر و ناتوانی زنان در تأمین مایحتاج اولیه زندگی شان است ... هیچ زنی راضی نیست تن به خود فروشی دهد، مگر این که مجبور باشد."^۶ اما تمایل غالب در حکومت برخورد قلمرابانه و سرکوب وحشیانه زنان تن فروش است.^۷

✓ **عملکرد حکومت در امور تربیتی:** جدای از عامل اصلی و مهم "فقر"، چرا دخترانی که در زمان حکومت جمهوری اسلامی پرورش یافته اند به انحراف کشیده می شوند؟ حاصل فعالیت حکومتی مذهبی که ادعای اصلاح بشریت را دارد

من هرچه بیشتر در این مورد فکر می کنم بیشتر به این نتیجه می رسم که یک تلاش واقعی برای آشتی ملی لازم است. باز هم تأکید می کنم که منظور من از آشتی ملی رویکرد «عفو کنید و فراموش کنید» نیست. این رویکرد هم ساده لوحانه است و هم متفرعانه. به نظر من لازم است که اپوزیسیون قدرتمندانه و بطور مکرر این خواست را پیش گذارد که افرادی که در گذشته با جمهوری اسلامی رشته های پیوند داشته اند مسئولیت اخلاقی، نه قانونی، اعمالشان را بر عهده بگیرند. من نمی توانم از سوی کسانی که در این سالن هستند حرف بزنم اما به عنوان کسی که زندگیش و خانواده اش عمیقاً از جنایت های جمهوری اسلامی لطمه دیده است می توانم بگویم که من بدنبال انتقام نیستم. آنچه من می خواهم، و فکر می کنم تسلی بزرگی برای من و عزیزانم خواهد بود آنست که اینان خطاهایشان را تصدیق کنند. ما حق داریم که از اینان بخواهیم که نقشی را که در گذشته داشتند بپذیرند. برای این باید با قربانیانشان و رنج هایی را که به آنان وارد کردند روبرو شوند. زمانی که چنین کردند شاید پروسه ی بخشش - بخشش معنا دار و واقعی - آغاز شود. اما تا زمانی که چنین نکنند نمی توانند بخشی از جنبش ما علیه بی عدالتی باشند و مسلماً نمی توانند خود را رهبران ما قلمداد کنند.

خانم ها و آقایان: عملی کردن وظایفی که مقابلمان هست، آن ها که در اینجا ذکر کردم و بسیاری وظایف دیگر که اشاره نکردم راحت نیست. اما در شرایطی که با بی عدالتی در عالی ترین مقیاس روبرو هستیم چاره ای نداریم جز آنکه ادامه دهیم. به خاطر خودمان و برادران و خواهرانمان که مستقیماً زیر تیغ استبداد هستند باید پایداری کنیم.

اجازه دهید با الهام از روحیه این تجمع که در آن هنر و سیاست را درهم آمیخته اند، سخنم را با یک شعر بسیار کوتاه تمام کنم - شعری از لنگستن هیوز که مطلقاً در زمره اشعار مورد علاقه ام است:

**Wandering in the dusk
Sometimes
You get lost in the dusk -
And sometimes not.**

**Beating your fists
Against the wall,
You break your bones
Against the wall -
But sometimes not.**

**Walls have been known
To fall,
Dusk turn to dawn,
And chains be gone!**

Keep on!
خانم ها و آقایان - دیوار فرو خواهد ریخت، شب رخت بر بسته و سپیده خواهد دمید، زنجیرهای ما نیز پاره خواهند شد. **پایداری!** ■

شهرت یافت]. عاطفه سلامت روانی نداشت اما مهربان بود و همه کارهای پدر بزرگ و مادر بزرگش را انجام می داد.^{۱۴}

۷ سرانجام عاطفه: روز یکشنبه، ۲۵ مرداد ۱۳۸۳، عاطفه ۱۶ ساله به جرم انجام اعمال منافی عفت در شهرستان نکا در استان مازندران اعدام شد. این حکم بنا به درخواست رییس دادگستری نکا، تأیید دیوان عالی کشور و موافقت رییس قوه قضاییه انجام گرفت. رییس دادگستری سن وی را به دروغ ۲۲ سال اعلام کرد. عاطفه در دادگاه به خاطر خشم شدید، به رییس دادگاه (حاجی رضایی)، که رییس دادگستری نکا نیز بود، ناسزا گفت و به عنوان اعتراض بخشی از لباس هایش را نیز درآورد. خشم حاجی رضایی از این اقدام چنان بود که شخصاً پرونده ی وی را پی گیری کرد و حتی خود طناب دار بر گردن عاطفه انداخت و جرتیقل با اشاره دست وی طناب را بالا کشید. در عین حال، جسد عاطفه پس از خاکسپاری شبانه، توسط افراد ناشناسی از داخل قبر بیرون آورده و ربوده شد.^{۱۵} پس از انتشار این خبر، واقعیات دیگری که منجر به اعدام عاطفه شد آشکار شد: تعدادی از پرسنل نیروی انتظامی از جمله سروان مولایی و سروان ذبیحی(ذبیحی؟) [و قاضی رضایی] از عاطفه به صورت مکرر سوء استفاده جنسی می نمودند. امضای ۲ افسر نامبرده (به عنوان شاهد) در زیر برگه ی شهادت علیه عاطفه وجود داشت. آن ها در اقدامی دیگر (قبل از اعدام) از تعدادی عوامل خود و مردم ناآگاه استشهاد نامه ی محلی مبنی بر این که عاطفه عامل فساد در محل سکونتش است تهیه نمودند و نیز شایعه ای مبنی بر ابتلای عاطفه به بیماری ایدز پخش نمودند. در حالی که در نکا، یک درمانگاه استاندارد برای تشخیص مسأله وجود نداشت. جسد عاطفه قبر و بدون اطلاع خانواده ی وی به پزشکی قانونی در تهران منتقل و زمانی خبر آن تأیید شد که عمه ی عاطفه شکایت کرد. اما خبری از دفن مجدد جسد و محل دفن آن اعلام نشد. پدر عاطفه بر علیه رییس دادگاه و نحوه رسیدگی به پرونده ی دخترش شکایت کرد. وی نامه ای نیز به یکی از سازمان های مدافع حقوق بشر ارسال نمود. مطبوعات وابسته به حاکمیت (روزنامه های اعتماد و ایران) در گزارش های خود با استناد به گفته های رییس دادگاه سن عاطفه را ۲۲ سال اعلام کردند، ولی حتی یک بار صفحه اول شناسنامه وی را منتشر نکردند. اما پدر عاطفه فتوکپی صفحه اول شناسنامه دخترش که دلیل ۱۶ ساله بودن عاطفه است را همراه شکواییه و نامه اعتراضی ارسال و بر عدم دسترسی دخترش به وکیل نیز تأکید نمود.^{۱۶} به گفته عمه عاطفه: "... قاضی دادگاه زنا کاران متأهل ع. ا. د (۵۰ ساله) و ع. ذ (۴۵ ساله) را که بارها از اختلال حواس عاطفه سوء استفاده جنسی کرده بودند، فقط به چند ضربه شلاق محکوم کرد. در آخرین ملاقات با عاطفه، وی در زندان به من گفت: عمه جان آن سه نفر در آخرین مرحله سه شبانه روز به من تجاوز کردند. قاضی روز اعدام عاطفه را به اقوام وی اطلاع نداده بود و من از کانالی غیررسمی [مطلع شدم و] در روز اعدام سر رسیدم. عاطفه با صدای بلند به قاضی گفت: اگر این بار مرا عفو کنی تا آخر عمر به نامحرم نگاه نمی کنم. اما قاضی خودش طناب دار را کشید... کجای دنیا و کدام دین یک دختر صغیر و معلول ذهنی را به اعدام محکوم می کند و متجاوزین حیوان صفت تنها به چند ضربه شلاق قابل خریداری

چیست؟ "صادقی" می گوید: "در این سی سال، هنجارهای متضادی به نوجوانان و جوانان ارایه شده و همین تعارض در هنجارها و تضعیف هنجارهای اجتماعی، از عوامل بروز پدیده ی فرار [از خانه] است، به طوری که پس از انقلاب یک سری هنجارها را از بین بردیم اما به جای آن هنجاری ایجاد نکردیم...." مشاهده ی نظام اجتماعی ما، به ویژه آموزش و پرورش، سوالات زیادی را به ذهن متبادر می کند. از جمله:

- وجود حقیقتی به نام فقر تردیدی جدی در ذهن نسبت به آموزش و پرورش ایجاد می کند. (ما در کشوری غنی و دارای منابع فراوان زندگی می کنیم. چرا فقر؟!)

- چرا آموزش و پرورش نتوانسته است به عنوان نردبان تحرک اجتماعی باشد؟

- چرا نیازهای به حق افراد جامعه به خوبی برطرف نمی شوند؟

با توجه به در هم تنیدگی نهادهای مختلف اجتماعی، اگر مشکل و مسأله ای در آموزش و پرورش باشد، باید آن را در پیوند با اقتصاد، سیاست و مذهب جستجو کرد و بالعکس.^{۱۷}

۷ وضعیت سلامت روان در جامعه: بنا به آمار وزارت بهداشت (در سال ۱۳۸۸)، ۱۵ تا ۲۰ میلیون نفر^{۱۸} و با برآورد انجمن روان پزشکیان ایران (در سال ۱۳۸۹) ۲۰ تا ۲۳ درصد مردم مبتلا به یکی از انواع بیماری ها و اختلالات روانی هستند.^{۱۹} البته آمار واقعی از تعداد مبتلایان به بیماری های روانی در کشور وجود ندارد.^{۲۰} تا سال ۱۳۸۷، ۹۰ هزار بیمار روانی مزمن در سراسر کشور شناسایی شده اند و پیش بینی شده تعداد بیماران روانی مزمن حدود ۲۰۰ هزار نفر باشد.^{۲۱} بار بیماری های روانی از ۱۱ درصد در سال ۷۷، به ۱۶ درصد در سال ۸۲ رسیده^{۲۲} و مشکلاتی از جمله کمبود تخت های روان پزشکی، مددکار و اعتبارات وجود دارد اما وزارت بهداشت در صدد تنزل جایگاه روان پزشکی در تشکیلات اداری است.^{۲۳}

انسان های بسیاری قربانی درنده خویی و شرایط ظالمانه و ضدانسانی حکومت اسلامی شده اند که "عاطفه سهاله" مشهور به "عاطفه رجبی" از جمله آنها به شمار می رود. این نوشتار را از آن رو آورده ام که به یاد آریم در کشورمان چه بسیار انسان هایی که ناسزاوارانه از "حق" زیستن محروم شدند. آن چه پیش رو دارید، گزارشی کوتاه از یادداشت های بسیار است. همچنان که سرنوشت عاطفه، مثنی از خروار.

۷ عاطفه که بود؟ عاطفه در آخرین روز شهریور ۱۳۶۶ به دنیا آمد. ۵ ساله بود که پدر و مادرش از هم جدا شدند. مادرش دوباره ازدواج کرد و چندی بعد در سانحه تصادف کشته شد. خانواده قبل از جدایی پدر و مادر به مشهد نقل مکان کرده بودند. عاطفه یک خواهر و دو برادر داشت که یک برادرش در رودخانه غرق شد. وقتی پدر عاطفه لباس های کهنه را برای فروش به مازندران می برد، عاطفه و خواهرش نزد همسایه که زنی افغانی بود می ماندند. عاطفه مدتی هم در دو مرکز بهزیستی در مشهد به سر برد. سپس خانواده ی عاطفه که بسیار فقیر بودند به نکا نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ عاطفه رفتند [از همین رو عاطفه به نام خانوادگی پدر بزرگش که "رجبی" بود

به دست هم داده بر رفتار مطبوعات و رسانه ها تأثیر گذاشتند. این دو نظر یکی نظر افراطی ضد اسلام و دیگری نظر افراطی طرفدار اسلام در بریتانیا است. طرفداران افراطی اسلام فکر می کنند از شریعت اسلام نباید انتقاد شود، چرا که نگرانند مبدا به مسلمانان بر بخورد. اما مخالفان اسلام معتقدند همه ی مسلمانان یک عده بربر و عقب افتاده هستند که قابل اصلاح نیستند و نباید محلشان گذاشت. نتیجه این می شود که این دو نظر افراطی به توافق می رسند و درباره ی یک چنین بی عدالتی در مورد دختر ۱۶ ساله ایرانی سکوت اختیار می کنند.^{۲۳}

"زهرارزنی" در مورد عدم رعایت ضوابط و قوانین گفت: "... اگر این دختر ۱۶ ساله بوده، مرجع رسیدگی به جرمش باید دادگاه اطفال می بود. به علاوه دیوانگان طبق تصریح قانون، مسئولیت کیفری ندارند... دادگاه شهرستان نکا صلاحیت رسیدگی به این پرونده را نداشته است، برای این که... جرایمی که مجازات آن ها در حد اعدام است حتماً باید در دادگاه استان و با حضور ۵ قاضی رسیدگی شود... از طرف دیگر اگر این خانم جرمی را در حد مجازات اعدام انجام داده، حتماً می بایست وکیل اختیار می کرد... این اصل رویه قضایی است که مجازات های در حد حبس ابد یا اعدام، حتماً با حضور وکیل باید درخواست شوند." ^{۲۴} بنگاه های رسانه ای دیگری از جمله "صدای آمریکا"^{۲۵} و "بی بی سی"^{۲۶} نیز به اعدام عاطفه پرداختند. بی بی سی فیلم مستندی در خصوص عاطفه تهیه نمود که در ۲۷ جولای ۲۰۰۶ BBC۲ پخش شد. تهیه کننده و کارگردان فیلم طی مقاله ای در روزنامه ی "گاردین" به موضوع عاطفه و شرح مختصر سفر به ایران برای تهیه فیلم پرداخت. بی بی سی در ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۶ نیز گزارشی درباره ی عاطفه پخش کرد.^{۲۸} همچنین شبکه های تلویزیونی "WDR" آلمان^{۲۹} و "DR۲" دانمارک^{۳۰}، فیلمی درباره عاطفه پخش کردند.

نشریه ی "مجاهد" نوشت: "... آخوندها دختر نوجوانی به نام عاطفه را در شانزدهمین بهار زندگیش در برابر دیدگان مبهوت و گریان مردم شهر نکا اعدام کردند... خودکامگی در کاربرد خشونت برای کنترل اوضاع... مصداق بارزی از "خشونت عامدانه علیه شهروندان" است... هدف این خشونت و تروریسم، ارباب و کنترل شهروندان و حفظ نظام نامشروع و غاصب است...^{۳۱}؛ "مریم رجوی" از رهبران سازمان مجاهدین خلق نیز، طی پیامی اعدام عاطفه را محکوم نمود.^{۳۲}

نشریه "حقیقت" ارگان "حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)" نوشت: "حاجی رضایی، قاضی دادگستری جمهوری اسلامی، شخصاً طناب دار را به گردن عاطفه ی ۱۶ ساله انداخت. قبل از اعدام، قاضی و ۲ تن از مأموران انتظامی اش به نام های ذبیحی و مولائی سه شبانه روز به وی تجاوز گروهی کردند. قاضی شخصاً او را شکنجه داد... در چارچوب قانون اسلامی کارش بی نقص و عیب بود. زیرا در ایران اسلامی طبق قانون می توان دختر را از ۹ سالگی به بعد کُشت، فروخت و به او تجاوز شرعی کرد... عاطفه دختر معصوم مردم فقیر و زحمتکش ما زیر دست و پای جانبداران جمهوری اسلامی جان باخت... موجودیت جمهوری اسلامی به سرکوب زنان وابسته است... همین قضات قوه ی قضاییه و پاسداران و نیروهای انتظامی قوه ی مجریه که دختری را به جرم "اعمال منافی عفت" اعدام می کنند، خودشان

محکوم می شوند...^{۳۷} آسیه امینی نوشت: "... در رونوشت وفات عاطفه که در سازمان ثبت احوال کشور با شماره (۹۳۴۸۶۳۵/ف) ثبت شده، سال تولد وی ۱۳۶۶ عنوان شده... پدر عاطفه... کهنه فروشی دوره گرد است و حتا در شب اعدام عاطفه از اعدام دخترش با خبر نشده تا با او وداع کند یا در صحنه اعدام دخترش حضور یابد... بر میزی... کارنامه های زمان تحصیل عاطفه را چیده ام. از معدل ۱۷/۱۶ شروع می شود، به ۱۴/۶۷ و ۱۲/۳ و ۱۱/۶ و... می رسد و در همه ی آن ها نمره ی انضباط عاطفه کمتر از ۱۷ نبوده است..."^{۳۸}

در نوشته ی دیگری از آسیه امینی - که قسمتی از آن قبلاً نقل شد - به بیماری و مجازات های عاطفه اشاره شده: "... عده ی دیگری از اهالی نکا در نامه ی دیگری با ۴۳ امضا در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۸۳ نوشته اند: ... عاطفه سهاله دختر صفرعلی، از عقل کم دارد و دارای بیماری روان می باشد... نامه ی دیگری به امضای ۴۴ تن از اهالی نکا رسیده است که در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۸۳ (بعد از اعدام عاطفه) اخذ شده و در آن... به داشتن جنون ادواری و اختلال مشاعر وی شهادت داده اند... دختر ۱۴ ساله ای در فاصله کمتر از یک سال، سه بار و هر بار صد تازیانه شلاق می خورد... چند تازیانه جامعه ای را که یک دختر ۱۴ ساله را به فحشا می کشاند، مجازات کرده است؟ چه شرایطی برای تغییر وضعیت خانوادگی و اجتماعی عاطفه ایجاد شده است؟ آیا قانون برای دخترکی به نام عاطفه، ۱۴ ساله، فقط هنگام مجازات معنا یافته است...؟"^{۳۹} در پی اعدام عاطفه، فرماندار و شهردار نکا و ارگان هایی مانند سپاه و بسیج اقدام به نصب پارچه نوشته هایی در شهر کرده و در آن ها اعدام عاطفه را به رییس دادگاه تبریک گفته و آن را اقدامی الهی دانستند.^{۴۰}

۷ واکنش به اعدام عاطفه در خارج کشور: "سازمان عفو بین الملل" با انتشار بیانیه ای ضمن ابراز خشم از اعدام عاطفه، اعلام داشت بنا به گزارش، اعدام با وجود آن انجام شد که عاطفه نه به لحاظ روانی سالم بوده و نه در مراحل دادرسی، امکان دسترسی به وکیل را داشته است.^{۴۰} بیانیه ی مزبور را وبلاگ فارسی "دیپلماس" به پارسی ترجمه و آن را منتشر نمود.^{۴۱} روزنامه ی "افتن پستن" نروژ به نقل از محمود امیری مقدم نوشت: "... این اعدام وحشتناک نشانگر این مطلب است که رژیم ایران تلاش دارد تا حلقه فشار را بر ملتی که نارضایتی در بین آنان دائماً در حال گسترش بیشتر است تنگ تر کند... او در واقع به عنوان یک قربانی که رژیم برای ترساندن ملت از وی استفاده کرده، به حساب می آید..."^{۴۲}

"مرگ و دوشیزگی در ایران" عنوان مقاله ای به قلم "الیستر پالم" (Alasdair Palmer) بود که در روزنامه ی "دیلی تلگراف" درباره ی اعدام عاطفه چاپ شد. پالم در گفتگو با "راديو فردا" گفت: "من از خبر اعدام و نحوه صدور حکم این دختر بچه ی معصوم که رفتارش مانند هر نوجوان ۱۶ ساله دیگری در دنیا است، حیرت زده و در عین حال منزجر شدم... این نوع رفتارها و احکام در قرن ۲۱ با تلاش هایی که تمام جوامع بشری برای رعایت حقوق بشر به خرج داده اند، کاملاً غیر قابل قبول و مغایر ضوابط انسانی شمرده می شود... آن چه تعجب من را برانگیخت، این است که هیچ کس در انگلستان و اصلاً در تمام جهان این موضوع را منعکس نکرده... به نظرم دو نظر افراطی در مورد اسلام که مغایر هم هستند، دست

اختلال حواس نیز بوده است. صدر گفت تنها ۱۰۵ روز از صدور حکم بدوی تا اعدام طول کشیده و خانواده ی عاطفه، خواهان روشن شدن حقیقت ماجرا، اخذ دیه و شکایت از قاضی بدوی صادر کننده حکم هستند.^۳ بنابر شنیده از دوستی فرهیخته، پس از آن که خانم شادی صدر وکالت پدر عاطفه را بر عهده گرفت، ایشان طی تماس هایی، از خانم صدر می خواهد که با تحویل مدارکی از پرونده عاطفه نسبت به افشاگری بیشتری از پرونده اقدام نماید که این تقاضا مورد موافقت خانم صدر قرار نمی گیرد.

روزنامه ی دولتی "ایران"، در پی به راه افتادن موجی از اعتراضات علیه اعدام عاطفه، اقدام به چاپ مقاله ای نمود که در آن سعی شد با تحریف حقایق (از جمله: سن واقعی عاطفه، عدم برخورداری از وکیل، شکنجه وی برای اقرار و نگاه داشتن جسد عاطفه به مدت طولانی بردار)، حکومت از اتهامات وارده تبرئه گردد.^۴ شایان ذکر است، آقای "محمد جونیان" که به عنوان خبرنگار روزنامه ی ایران در ساری، مبادرت به انتشار گزارش مزبور نمود، به پاس پادویی هایش برای حکومت، بعدها به عنوان "مسئول کمیته خبری دفتر نماینده ی ولی فقیه در استان مازندران" تعیین شد. او همچنین، عضو "شورای نظارت [سانسور] بر نمایش" اداره ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران و عضو کمیته ی مؤسس "انجمن نمایش سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران" نیز می باشد.

۷ سرانجام پرونده ی عاطفه: متخلفان و متجاوزان توسط اطلاعات بازداشت و به تجاوز و شکنجه عاطفه اعتراف کردند. قاضی رضایی گفت برای جلوگیری از افشای نام خود و همدستانش حکم اعدام عاطفه را صادر و اجرا نمود.^۵ اقدام دستگاه امنیتی حالت نمایشی داشت و مدتی بعد به جز ۲ نفر، بقیه مجرمین آزاد شدند.^۶ متأسفانه از یک مقطع زمانی، دیگر خبری از موضوع عاطفه در رسانه ها نیست: چرا خانواده عاطفه و وکیل مربوطه سکوت اختیار کردند؟ بر جسد ربوده شده ی عاطفه چه رفت و این عمل چه هدفی را تعقیب می کرد؟ شایعه ی پرداخت دیه به مبلغ ۱۰ میلیون تومان توسط دولت به پدر عاطفه^۷، صورت واقعیت به خود گرفت یا خیر؟ انتظار می رفت کسانی که در پرونده ی عاطفه دخیل بودند، در پی خروج از کشور، ابهامات پرونده از جمله سرانجام آن را روشن سازند.

۷ نکاتی در خصوص سن قانونی (سن مسئولیت): گر چه در "قرآن" آمده که: "... ما در قرآن هیچ چیزی را از قلم نیانداخته ایم ..."^۷ اما در کتاب مزبور هیچ مطلب و اشاره ای در خصوص سن مسئولیت و سن بلوغ وجود ندارد. آن چه در مورد حدود مسئولیت کیفری کودکان در قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۷۰ لحاظ شد، از یک نظر فقهی مشهور به فقهای امامیه نشأت گرفته است که سن مسئولیت کیفری را برای پسران ۱۵ سال کامل و برای دختران ۹ سال کامل می دانند. عمده ترین دلیل مشهور آنان، یک "روایت" [!!!] و معیار بلوغ، احتلام و حیض است.^۸

۷ حقوق کودکان در ایران: ایران در سال ۱۹۹۴ [۱۳۷۳] کنوانسیون حقوق کودک را امضاء نمود. اما برخی قوانین موجود هنوز با این کنوانسیون مغایرت دارد.^۹ به گفته "نسرین

شیکه های سودآور فحشا و صادرات زن به شیخ نشین ها را اداره می کنند... سران رژیم جمهوری اسلامی بدین طریق می خواهند یک بار دیگر به زنان بفهمانند که: "در این نظام شما برده اید و برده خواهید ماند!"^{۱۰}

برخی از جمعیت ها و انجمن ها همچون: جمعیت ایرانی حقوق بشر در شمال کالیفرنیا^{۱۱}، انجمن زنان دموکرات ایران (بلژیک)^{۱۲}، کمیسیون زنان اتحاد جمهوری خواهان ایران^{۱۳} و انجمن دانشجویی دفاع از حقوق بشر در ایران^{۱۴} اعدام عاطفه را محکوم کردند. برابر اطلاعات و مدارک موجود، متأسفانه برخی شخصیت ها، گروه های سیاسی و انجمن های ایرانی مخالف حکومت نسبت به موضوع اعدام عاطفه واکنشی نشان ندادند.

۷ عاطفه در رسانه های داخل کشور: "شیرین عبادی" گفت: "مسأله ای که در جوامع بین المللی همواره مورد بحث است و دولت ایران نیز متهم به آن می شود، صدور حکم اعدام برای افراد کمتر از ۱۸ سال است که در این زمینه اعتراضی به قوه ی قضاییه وارد نیست، زیرا قوه ی قضاییه جز اجرای قانون، کار دیگری نمی تواند بکند و حق ندارد انجام دهد."^{۱۵} باید گفت: تهیه ی "لوائح قضایی" و "پیشنهاد عفو یا تخفیف مجازات محکومان" از وظایف و مسئولیت های قوه ی قضاییه است.^{۱۶} قوه ی قضاییه پس از اعتراضات علیه اعدام عاطفه، در اقدامی شتابزده و سیاسی، "لایحه رسیدگی به جرایم اطفال و نوجوانان" را تهیه نمود که در آذر ۱۳۸۳ توسط هیأت وزیران تصویب و در بهمن همان سال به مجلس ارسال شد.^{۱۷} در عین حال از "پیشنهاد عفو یا تخفیف" در چند مورد از مواردی همچون صدور حکم اعدام عاطفه و نوجوانان دیگر (بدون فشارهای فعالین، سازمان ها و افکار عمومی) استفاده شده است؟ البته، "وکلا دادگستری و حقوقدانان معتقدند تا زمانی که قضات و دادگاه ها این اختیار را دارند که فردی را که در زمان ارتکاب جرم بالغ تشخیص داده شده، محکوم کنند، حتی این تغییرات قانونی هم نمی تواند کارساز باشد."^{۱۸}

"شادی صدر" در مقاله ای نوشت: "... در رأی دادگاه آمده است، اعدام شده مجرد بوده و طبق قانون مجازات اسلامی، زنا ی فرد بدون همسر (غیر محصنه) صد ضربه تازیانه حد خواهد داشت (ماده ۸۸). البته ماده ۹۰ همین قانون می گوید: "هرگاه زن یا مردی چند بار زنا کند و بعد از هر بار حد بر او جاری شود در مرتبه چهارم کشته می شود"... اما... حتی اگر اعدام شده چندین بار به خاطر رابطه نامشروع شلاق خورده باشد، باز هم عمل او زنا ی محصنه، آن طور که قاضی در حکم آورده محسوب نمی شود. دوم این که قاضی باید در حکم خود تصریح می کرد که بر اساس چه مدارک و اسنادی به این نتیجه رسیده که اعدام شده حداقل سه بار قبلاً به دلیل زنا، و نه دلایل دیگر، صد ضربه شلاق حدی (و نه شلاق تعزیری) خورده است و بار چهارم به استناد ماده پیش گفته و چهار بار اقرار اعدام شده او را به مرگ محکوم می کرد... اگر مجرد بوده است که نمی توانسته مرتکب زنا ی محصنه شود و اگر زنا ی محصنه کرده که طبق قوانین ایران باید سنگسار می شده و نه اعدام!^{۱۹} مدتی بعد، شادی صدر که وکالت پدر عاطفه را در شکایت او به عهده گرفته بود، اعلام کرد با بررسی مدارک نتیجه گرفته که عاطفه ۱۶ سال داشته و دچار جنون انواری و

آی ... مردم دنیا بدانید
 همچنان می کشند
 می گوید سنگسار نمی کنند؟!
 بنگرید...
 تندیس نیست
 عروسک هم نیست، آدمیزاد است!
 بر سیاه بخت، سیاه پوشاندند
 ۴۵ دقیقه دختر مردم را آن گونه داشتند
 آن چه از عدل اسلامی می گفتند، همین بود و هست؟!
 ... دیدید؟
 دلتان لرزید؟
 کدام چشم است که نچکد؟!
 دین پروران، مدرن شدند
 از چرتقیل، دار می سازند
 ... این قدر هوش بود که فریاد برآورد
 به اندازه خویش، حرف همسالانش را گفت
 گریبان کلان تران را گرفت
 نداری، ناچاری و تن فروشی را پنهان نداشت.
 تن کبودش را نشان داد.
 کشورداران را نفرین نمود.
 به خواستشان تن نداد وگرنه چه کسی می گوید سزاوار مرگ
 بود؟!
 عاطفه رجبی نمی میرد

نام و سرنوشت تلخش را در کارنامه جمهوری اسلامی نوشته
 اند!^{۵۵}

"آن ها اجازه دارند" شعری از "زری اصفهانی" می باشد که
 بخشی از آن نقل می شود:

آن ها اجازه دارند

وقتی که کودکان خردسال را
 اعدام می کنند!
 هر بار قبل از اعدام
 اندام های ترد و نازک شان را
 در زیر ضربه های وحشی شلاق له کنند
 X آن ها اجازه دارند
 وقتی که قاضی جنون زده ای
 دختر جوانی را
 تنها به جرم سخن گفتن
 با دست های خود
 بردار می کشد
 و می گوید
 باید که کشته شود
 زیرا که حق اعتراض ندارد!
 X آن ها اجازه دارند
 هر کس که در برابر شان ایستاده را
 بردارها کشند و طعمه اعدام ها کنند!...^{۵۶}

منابع:

با پوزش! به علت حجم مطالب از درج منابع معذوریم. شما می
 توانید کلیه منابع را در متن کامل تحقیق در آدرس زیر ببینید.

<http://www.peykeiran.com/Content.aspx?ID=۲۰۴۴۸>

ستوده": بسیاری از اصول کنوانسیون حقوق کودک در ایران
 رعایت نمی شود... مهمترین این اصول، کودک دانستن تمامی
 افراد زیر ۱۸ سال است... اولین قانونی که باید در مورد
 کودکان اصلاح شود، قانون مربوط به سن مسئولیت کیفری
 کودکان است...^{۴۹} وی همچنین گفت: "... رییس دادگاه اطفال
 سوئیس که در همایش سن مسئولیت کیفری در ایران شرکت
 کرده بود، عنوان داشت: "من حتم دارم که در نوجوانی جرایمی
 را مرتکب شده ام که اگر امروز در ایران مرتکب می شدم،
 تمام عمر را در زندان می ماندم." قانون مربوط به سن
 قانونی دارای ایراداتی مانند: "۱- عدم تطابق سن تعیین شده با
 واقعیات عینی و اجتماعی، خصوصاً در دختران که معیار آن،
 توانایی انجام نکاح است. ۲- عدم تمایز بین کودکان غیرممیز و
 ممیز از نظر مسئولیت. ۳- عدم توجه به رشد کیفری در
 مسئولیت کیفری کودکان"^{۴۸}، تناقض و ابهام در تعریف طفل و
 نوجوان، عدم برخورد تخصصی با موضوع مشاوران دادگاه
 های اطفال و نوجوانان و تکرار این مسأله در موضوع
 تشخیص کمال رشد و عقل، است.^{۴۹} کشف نواقص و اجمال
 قوانین و نقاط ضعف و رفع آنها در کشورهایی که قواعد حقوقی
 آنان منشاء انسانی و طبیعی دارد آسان تر است. اما ایجاد تغییر
 در قوانین کشورهایی که منشاء فوق بشری و مذهبی دارند،
 مشکل بوده و تا زمان اجتهاد مناسب در خصوص آن، به طول
 می انجامد.^{۵۰}

۷ تأثیر قتل عاطفه: اعدام عاطفه توجه افکار عمومی را به
 یکی از بی شمار جنایات رژیم و همچنین اعدام کودکان و
 نوجوانان در ایران جلب کرد. متأسفانه اعدام در ایران ادامه
 دارد و زندانیان سیاسی، کودکان و نوجوانان، زنان و اقلیت
 های دینی و قومی از جمله اعدام شدگان توسط حکومت اسلامی
 هستند. "فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر" در
 اردیبهشت ۱۳۸۸، یک گزارش جامع ۶۰ صفحه ای درباره
 مجازات اعدام در جمهوری اسلامی در ایران منتشر کرد. بنا به
 این گزارش بیش از ۲۰ عنوان کیفری در جمهوری اسلامی
 وجود دارد که مجازات آن ها اعدام است؛ و برخی از این
 عناوین دارای چندین عنوان فرعی هستند. اغلب این "جرائم"
 قطعاً جزو "مهم ترین جنایات ها" به شمار نمی آیند. بعضی
 دیگر اصلاً نباید "جرم" محسوب شوند. متأسفانه جمهوری
 اسلامی ایران به ناهماهنگی با روند رو به رشد الغای مجازات
 اعدام در جهان ادامه داده است. در حالی که در سال ۲۰۰۸،
 ۳۴۶ نفر در جمهوری اسلامی اعدام شدند، این تعداد در سال
 ۲۰۰۹ به ۳۸۸ نفر افزایش پیدا کرد. جمهوری اسلامی با اعدام
 حداقل پنج مجرم نوجوان در همان سال به مقام اول جهان
 رسید.^{۵۱} البته آمار اعدام های پنهانی از جمله در زندان ها را
 نیز باید در نظر داشت. با سقوط جمهوری اسلامی، شاید تعداد
 واقعی اعدام شدگان آشکار شود.

۷ عاطفه در ادبیات: "امین قضایی" ترجمه ی کتابی به نام
 "اغوا" (اثر ژان بودریار) که در فروردین سال ۱۳۸۶ در
 پاریس منتشر شد را به عاطفه تقدیم کرد.^{۵۲} قطعاتی نیز در
 مورد مرگ عاطفه نوشته و سروده شد. یکی از نوشته ها از
 "بمون پتوری" (ح . ص) و به زبان تبری (مازندرانی) است.
 برگردان این نوشته:

بریده بریده از دادنامه عاطفه

ملاقات با مرگ در بعد از ظهر مرداد

فرزانه راجی

برگرفته از سایت روشنگری

داستان نیست، گزارش است!

موقعیت: خیابان آفریقا، کوچه هفدهم
زمان: ۱۹ مرداد ساعت ۳ بعد از ظهر

نمی‌دانم چرا چاقو به دست پسر بود، اگر دختر او را چاقو زده بود. صحنه وحشتناکی بود؟ نمی‌دانم. اصلاً نمی‌دانم چه تاثیری روی من گذاشت یا گذاشته. ناله‌های جوان روبه احتضار که چند بار گفت: «مرا کشت» بیشتر به بازی و شوخی می‌مانست. اما واقعاً مرد! تا آمبولانس برسد تمام کرد. به همین راحتی! باورم نمی‌شود. ممکن است موجود زنده به همین راحتی تمام شود؟ مثل آن کویکی که چوب پایش فرو کردم، اما ظاهراً اشتباهی توی ریشه رفته بود و جایی ریشه‌اش را قطع کرده بود. تا ظهر که دوباره آدمم به باغچه سری بزنم سربه زیر

و پژمرده شده بود. هرچه سعی کردم بلندش کنم، به چوب تکیه‌اش بدهم نشد، باز دوباره افتاد. همان روز برای اینکه آن صحنه جنایت را دوباره بنبیم با چشمان بسته ساقه کوکب جوان را از روی خاک زدم. اما آن کوکب شاخه‌های دیگری هم دارد. شاید از همان جایی که زدمش دوباره سبز شود. اما آن جوان، که در آن نیم ساعتی که زنده بود حتی اسمش را هم به ما نگفت، دیگر سبز نمی‌شود.

در تمام مدت نیم‌ساعتی که هرکس به سهم خود یک بار به اورژانس و ۱۱۰ زنگ زد، پسر در مقابل تمامی سؤال‌های مردمی که دورش جمع شده بودند فقط سکوت کرد. حتی یک کلمه درباره خودش، آن دختر و اینکه چرا کشته می‌شد و قرار بود بمیرد حرف نزد. چرا؟ نمی‌دانم. باورم نمی‌شود مرده باشد. وقتی انگشت‌هایم را روی نبض گردنش گذاشتم دلم می‌خواست باور کنم که می‌زند. بدنش هنوز گرم بود. به خاطر گرمای بدنش به آن‌ها که ایستاده بودند و او را تماشا می‌کردند گفتم: «می‌زند اما خیلی ضعیف». مردی که قبل از من بالای سرش نشسته بود، تنها کسی که حاضر شد سر او را بلند کند و زیر سرش کفش‌هایش را بگذارد و صورتش را به پهلو بگرداند تا خونی که از دهان و بینی‌اش می‌آمد توی گلویش نرود، با حالت خاصی به من نگاه کرد و آرام زیر لب گفت: «مرده!»

من با حالتی التماس‌آمیز گفتم: «اما بدنش گرمه!»

«تا چند ساعت دیگه هم ممکنه گرم باشه!»

حق با او بود توی آن گرما ممکن بود بدنش تا ساعت‌ها گرم بماند. مثل ظرفی پرآب یا پرخون در گرمای ۴۰ درجه بعد از ظهر مرداد ماه. گرچه در آن ظرف دیگر خونی باقی‌نمانده بود. وقتی که او را روی برانکارد می‌بردند از دستش که آویزان بود فقط چند قطره خون روی آسفالت ریخت. خونی غلیظ و نزدیک به انعقاد. دیگر از او خونی نمی‌آمد. مدت‌ها بود که خونش بند آمده بود.

ماشینی که به آن تکیه داد و سعی کرد با تکیه به آن خود را نگه دارد رنگ آجری داشت. حالا همه شیشه‌هایش هم به رنگ آجری کم رنگ درآمده بود. وقتی او را از جلوی چشمان حیرت‌زده همه دور می‌کردند، دختری گفت: «ماشین مال کوم بیچاره‌ست؟» و من با حالتی اعتراض‌آمیز گفتم: «اونو می‌شوره!»

کسی دیگر گفت: «کفش‌هایش!» و یکی گفت: «کفش می‌خواد چکار؟» و پلیسی که بالای سرش ایستاده بود و با دو تا انگشت چاقو را از زمین برمی‌داشت به سربازی که با حیرت کودکانه‌ای کنارش ایستاده بود گفت: «موتورشو ببرید تو ماشین!»

کسی گفت: «توی رستوران کار می‌کنه، کارگر بیچاره!» وقتی من پرسشگرانه نگاهش کردم گفت: «از اون‌هایی که غذا می‌آرن!» و پلیس گفت: «اما هیچ شماره تلفن و چیزی روی



موتورش نبود!»

من اصلاً به این چیزها نگاه نکردم. یک شلوار پایش بود و یک پیراهن. کفش‌هایش که هر لنگه‌اشان گوشه‌ای افتاده بود کهنه و مندرس بودند. پاهایش بدون جوراب بود. انگار با عجله کفشی پوشیده بود و روی موتورش پریده بود.

از دور که دیدمشان وسط خیابان با هم گلاویز بودند. پسر دختر را از پشت محکم گرفته بود. بعد از تیررس نگاهم دور شدند. داشتم از خیابان رد می‌شدم و نمی‌توانستم روی آن‌ها تمرکز داشته باشم. پشت ماشینی رفتند، انگار خسته شده بودند، به ماشین تکیه داده بودند اما باز با هم کلنجار می‌رفتند. دختر می‌خواست فرار کند و پسر محکم او را گرفته بود گرچه انگار که از جدال خسته شده بود. سرهایشان را می‌دیدم. مردم با فاصله دور آن‌ها جمع شده بودند و تماشا می‌کردند. کسی جلو نمی‌رفت آن‌ها را جدا کند. کسی حتی چیزی نمی‌گفت، همه با حیرت نگاه می‌کردند. من از فاصله دور جزئیات را تشخیص نمی‌دادم. جلوتر که رفتم پشت دختر به من بود، حالا هر دو از روبرو باهم گلاویز بودند. من شلوار جین دختر را دیدم. انگار روپوش تنش نبود یا روپوشش بالا رفته بود. آن‌چه روی شلوارش پوشیده بود مشکمی بود، خیس به نظر می‌آمد و به تنش چسبیده بود. موهایش کمی پریشان بود اما روسری مشکمی هم داشت که به شکل عجیبی دور سر و صورتش بسته شده بود. بادم است وقتی فرار می‌کرد صورتش کاملاً پوشیده بود و من هیچ چیز از صورتش ندیدم.

شاید فکر کرده بود دارد یک اصلاح طلب، یک انقلابی و خلاصه یک معترض را نجات می‌دهد، از دست مأموران لباس شخصی!

شاید هم همدست دختر بود و منتظر او. اما چرا آن دو باید این جوان آس و پاس را با چاقو، وسط خیابان و در روز روشن بکشند. شاید مزاحم دختر می‌شده است. شاید قصد کشتنش را نداشتند و فقط می‌خواستند زهر چشم بگیرند.

مردی می‌گفت: «سر یک کیف داشتند جلد می‌کردند.» اما من کیفی ندیدم، نه دست دختر و نه آن‌جا. شاید هم به دوش دختر بود و من متوجه نشدم. شاید پسر یک کیف‌ریا بود و چاقو را برای قوت قلب خودش برداشته بود و حالا بالای جانش شده بود. شاید. شاید برای همین هم حرفی نمی‌زد. شاید برای همین هم تنها اعتراضی که می‌کرد این بود: «مرا کشت!» می‌دانست ما هم خواهیم پذیرفت که جزای یک کیف‌ریا مرگ نیست. شاید. به نظر معقول‌تر از همه چیز می‌رسید.

وقتی آمبولانس رسید همه اعتراض داشتند: «اگر نیم ساعت زودتر رسیده بودی حالا زنده بود!» اما مردی که از آمبولانس پیاده شد، حتی نیم‌گاهی هم به کسی نیاذاخت. دستکش‌هایش را دستش کرد، سریع نبض گردن جوان را گرفت و فهمید که مرده است، بعد برانکاردر را آورد و با کمک مردی او را روی برانکاردر گذاشتند.

وقتی او را می‌بردند هنوز چشم‌هایش باز بود، نه روبه جمعیت، بلکه هنوز به گوشه‌ای روی زمین نگاه می‌کرد. همانطور که سرش به پهلو بود و به زیر ماشینی که کنارش افتاده بود نگاه می‌کرد. هرچه سعی کرده بودم نتوانستم چشم‌هایش را ببندم. وقتی در برانکاردر را می‌بستند به طرف خیابان اصلی رفتم و یک تاکسی صدا کردم. در تاکسی را که باز می‌کردم متوجه شدم دستانم خونی است. احساس بدی به خودم داشتم. ■

وقتی هیکل پسر در معرض دیدم قرار گرفت متوجه شدم که آن خبسی‌ای که بر تن و لباس دختر دیدم، همه‌اش خون است بر پیراهن کرم رنگ پسر. حالا جدا شده بودند. دختر کمی از او فاصله گرفته بود. کمی هم تأمل کرد. نه! او بلافاصله فرار نکرد. شاید اصلاً قصد فرار نداشت. شاید در یک حالت شوک از صحنه فرار کرده بود. قصد فرار نداشت. پسر ایستاده بود و تلوتلو می‌خورد. دست راستش یک چاقو بود. چاقو را انداخت و دستش را به ماشین آجری رنگ گرفت، در مرز سقوط. همان موقع بود که ما کمی جلوتر رفتیم. گفت: «مرا کشت!»

همه می‌ترسیدند به او نزدیک شوند چون چاقو دستش بود، حالا کم‌کم به او نزدیک می‌شدند. همان موقع پسر سرنگون شد و سرش با ضربه وحشتناکی به آسفالت کف خیابان خورد. من و زنی که کنارم ایستاده بود ناخودآگاه فریادی از وحشت کشیدیم. راستی شاید آن ضربه باعث خونریزی از دهان و بینی‌اش بود. اما تا لحظه جان دادن به هوش بود. به حرف‌های ما واکنش نشان می‌داد: «دراز بکش!»، «آرام باش!»، «سرت را کج بگذار!»، «نخواب!». فقط به همین‌ها. اما حتی یک کلمه در باره خودش نگفت. به جز همان دو بار که گفت: «مرا کشت» یا «دارم می‌میرم». همه می‌دانستیم دارد می‌میرد. اما کسی باور نمی‌کرد. شاید اگر باور کرده بودیم کاری می‌کردیم.

نمی‌دانم از پشت چاقو خورده بود یا از جلو. نتوانستیم بفهمیم. پیراهنش به تنش چسبیده بود و هر کس تلاش می‌کرد به او دست بزند همه فریاد می‌زدند: «گفتند بهش دست نزنید!» یا می‌گفتند: «بهش دست نزنید!»

جوانی چند بار گفت: «بیمارستان کسری همین نزدیکی‌هاست ببریمش!» اما کسی جرأت نداشت به او دست بزند. همه از عاقبت کار می‌ترسیدند. هیچکس نمی‌دانست او کیست و چرا آن‌جا افتاده. شاید کمتر کسی به او به عنوان یک انسان نگاه می‌کرد. او، اگر می‌خواست شامل لطف و مرحمت کسی شود باید اول در آن جدال مرگبار بی‌گناهی‌اش را ثابت می‌کرد، که فرصت نداشت. حتی اگر حرفی هم می‌زد کسی باور نمی‌کرد. باید تحقیقات وسیع می‌شد، باید پلیس و قاضی و دادگاه می‌آمد. آن‌ها باید ثابت می‌کردند او بی‌گناه است. تازه بعد از آن هم عده زیادی می‌گفتند: «از خودشان است!» یا «دختره از خودشان بود» یا «نقشه بود» به هر حال هرکس برای اینکه او را به عنوان انسان، موجودی زنده که داشت جان می‌داد نادیده بگیرد بهانه خوبی پیدا می‌کرد. ثابت کردن بی‌گناهی در این مملکت کار بسیار دشواری است. همیشه یک عده‌ای هستند که ترا گناهکار بدانند و اینجا نه فقط انسان‌ها که همه موجودات زنده اول خط و ربط دارند و براساس خط و ربطشان حق زندگی دارند یا ندارند.

همان زمان که جوان سرش با صدای وحشتناکی به آسفالت کف خیابان خورد، دختر، که هنوز چهره‌اش را نمی‌دیدم- پشتش به ما بود و داشت لباسش را مرتب می‌کرد- ابتدا آرام آرام از جماعت فاصله گرفت و بعد شروع کرد به دویدن. عده‌ای متوجه او شدند و دنبالش دویدند. اما فاصله زیادی با او داشتند. او در خیابان اصلی بر ترک موتوری پرید و فرار کرد. شاید آن موتورسوار جوان هم که دیده بود عده‌ای مرد قلمچاق دختر جوانی را تعقیب می‌کنند خواسته بود او را نجات دهد.

توجه! توجه!

رفقا و دوستانان نشریه ی دانشجویی بذر:

سایت و وبلاگ نشریه بذر به علت پاره ای از مشکلات تکنیکی و سانسور اینترنتی مسدود است. در صورت نیاز می توانید آرشیو نشریه را در آدرس های زیر ملاحظه نمایید.

✓ http://www.iran-archive.com/bazr/bazre_daneshamozhi.html

✓ http://www.iran-archive.com/bazr/bazr_nashriie.html

گزیده ای از مقاله ی دگردیسی جهان

اثر نوآم چامسکی

مترجم: ویدا امیرمکری

بر گرفته از نشریه لوموند دیپلماتیک

شماره: ژوئیه ۲۰۱۰



جهان در دگردیسی است

جنگ ویتنام] نمی‌روند نمی‌زنند». این را در آن دوران می‌شد روی پوست‌های تبلیغاتی خواند. زنان جوانی که در جنبش فعال بودند متوجه شدند که یک جای کار ایراد دارد: زنان همه کارهای دفتری و غیره را انجام می‌دادند، در عوض کار مردان این بود که خودشان را نمایش بدهند و بز شجاعشان را بدهند. اینجا بود که زنان کم کم این مردان جوان را به چشم ستمگر دیدند. و این یکی از سرچشمه های عمده جنبش فمینیستی مدرن شد، جنبشی که در این دوران حقیقتاً به شکوفایی رسید. همیشه لحظه‌ای می‌رسد که مردم ساختار قدرت و سلطه را درک می‌کنند و تصمیم می‌گیرند کاری انجام دهند. این‌گونه است که در تاریخ دگردیسی رخ می‌دهد. نمی‌دانم این لحظه چگونه می‌رسد. ولی ما همگی توانایی آن را داریم که کاری انجام دهیم.

خودخواهی راهبر کنش جمعی نیست

فرض کنیم که یک آدم گرسنه در خیابان در حال قدم زدن است که با یک کودک گرسنه که تکه نانی در دست دارد روبرو می‌شود. آیا غریزه طبیعی حکم می‌کند که او نان را از کودک بریاید؟ اگر چنین کند ما عمل او را بیمارگونه تلقی خواهیم کرد. هنگامی که دلفین‌ها در نتیجه پایین رفتن آب دریا در ساحلی به گل می‌نشینند صدها تن به یاری آنان می‌شتابند و در شرایطی دشوار تلاش می‌کنند که آنان را نجات دهند.

آیا خودخواهی یا حتی نظریه‌های پیچیده‌تری که بر آنند که انتخاب طبیعی تمایل به کمک به اعضای خانواده خود و نوع دوستی متقابل را تقویت می‌کند می‌توانند توضیحی قانع‌کننده برای این نوع رفتار باشند؟ به نظر من نه تاریخ و نه تجربه پیش‌فرض آدم اسمیت و دیوید هیوم را – که از جمله قهرمانان ستاینندگان معاصر خودخواهی‌اند – مبنی بر اینکه همدردی و نگرانی برای راحتی دیگران ویژگی‌های بنیادین طبیعت بشر هستند نقض نمی‌کنند.

اعتقاد به این که خودخواهی یک گزینه غالب انسانی است بسیار مناسب حال صاحبان ثروت و قدرت است که امید دارند نهادهای اجتماعی بنیان نهاده بر حس همدردی، همیاری و

به عنوان مثال به جنبش زنان که یک پدیده نوین در تاریخ ماست توجه کنیم. اگر از مادر بزرگ من پرسیده بودید که آیا خود را مظلوم می‌داند او معنای پرسش را نمی‌فهمید. اگر از مادرم می‌پرسیدید او می‌دانست که ستم‌دیده است و بدین سبب دلچرکین نیز بود، اما توانایی آن را نداشت که آشکارا به اعتراض به وضع موجود برخیزد. او نمی‌گذاشت من و پدرم وارد آشپزخانه شویم: نقش ما این نبود. ما قرار بود به چیزهای مهم بپردازیم، مثلاً تحصیل، و کار تماماً بر عهده او بود. اکنون از دختران من بپرسید آیا ستم‌دیده‌اند. در این که اصلاً بحثی نیست. شما را رسماً می‌فرستند پی کارتان، همین. این یک دگردیسی پراهمیت است که به تازگی روی داده، یک دگردیسی تماشایی در وجدان و کنش اجتماعی. بیابید در راهروهای دانشگاه ام‌آی‌تی قدم بزنیم. چهل سال پیش همه دانشجویانی که در اینجا می‌دیدید از جنس مذکر، سفیدپوست، با لباس برازنده و پر از احترام برای بزرگترها بودند. امروز نیمی از آنها زن‌اند و یک سومشان بر آمده از اقلیتها، لباس‌ها راحت‌اند. این دگردیسی‌ها دگردیسی‌های کوچکی‌اند و در کل جامعه روی داده‌اند (...).

این دگردیسی چگونه روی داده است؟ از خودتان بپرسید: چگونه از مادر بزرگ من به مادرم و سپس به دخترانم چنین تغییری روی داده است؟ این تغییر نتیجه اقدام خیرخواهانه دولتی که قوانین اعطاکننده حقوق زنان را به رأی‌گیری گذاشته باشد که نبوده. عمدتاً جنبش‌های مبارز چپ‌آغازگر این دگردیسی بوده‌اند. نگاه کنید به جنبش مقاومت در برابر سربازگیری در سالهای ۱۹۶۰. کسانی که نمی‌خواستند به جنگ بروند دست به گزینشی بسیار دلیرانه می‌زدند. برای یک بچه ۱۸ ساله آسان نیست که این خطر را به جان بخرد که آینده شغلی پرنویش را از دست بدهد و شاید سالهای درازی در زندان بگذراند یا از کشور بگریزد و شاید هرگز نتواند بازگردد. باید واقعاً دل و جرأت داشت. خوب، این‌طور به نظر می‌رسد که جنبش‌های جوانان دهه ۱۹۶۰ هماهنگ با فرهنگ عمومی غالب قائل به تبعیض جنسیتی بوده‌اند. شاید این شعارها را به یاد بیاورید: « دخترها دست رد به سینه پسرهایی که [به

دارند که بسیار برای من جالب است. بی تردید صنعت خیرسرمگرمی ابعاد غول آسایی دارد. بنا بر توضیحاتی که سردمداران این صنعت لطف کرده به ما می‌دهند آنان از یک سو خود را وقف برقراری کنترل «در اوقات فراغت» کرده‌اند - که مکمل کنترل «در ساعات کاری» است که در سیستم‌های تابلوریست برای تبدیل کارگران به روبات‌های ناآگاه و فرمانبردار طراحی شده است - و از سوی دیگر کارشان برگرداندن توجه مردم به سوی «امور سطحی زندگی همچون مصرف باب روز» است و القای نوعی «فلسفه بیهودگی» به جماعت. بی تردید تأکید بر همه این نکته‌ها اهمیت دارد، و کارهای خوبی در این زمینه انجام شده است، من فراوان به این کارها ارجاع داده ام. خشنودم که می‌توانم این کار را به کسان دیگری واگذار نمایم که بسیار هم خوب از عهده آن بر می‌آیند، چرا که خودم چندان وارد نیستم و علاقه و منابع لازم را هم برای بیشتر آموختن در این زمینه، مثلاً درباره تلویزیون ندارم. در عوض، تحلیل انتقادی فرهنگ روشنفکری و رسانه‌های نخبگان که تعیین کننده موضوع های مورد بحث عمومی اند، کاری است که نخبگان روشن فکر چندان خوش ندارند، که تعجبی هم ندارد، به همین سبب این کار به ندرت با جدیت انجام می‌شود. (...) به نظر من شکل طرح پرسش‌ها متضمن یک نوع بی‌عدالتی نسبت به اکثریت مردم است. من هیچ دلیلی بر این مدعا نیافته‌ام که اکثریت مردم بیش از نخبگان روشن فکر تأثیرپذیر از حمله‌های تبلیغاتی باشد، و دلایل خوبی هم دارم که گمان کنم عکس این فرضیه ممکن است درست باشد.

نقد پست مدرن علم

با کمال تأسف باید بگویم که این ایده «علم مذکر سفیدپوست» مرا به یاد ایده «فیزیک یهودی» می‌اندازد. این شاید از ناتوانی من باشد، ولی من وقتی یک مقاله علمی را می‌خوانم نمی‌توانم تشخیص بدهم که آیا نویسنده آن مرد و سفید پوست است یا نه. در گفتگوهای کاری، در یک آمفی تئاتر، دفتر یا هر جای دیگری نیز وضع به همین منوال است. و واقعاً شک دارم که دانشجویان، همکاران و دوستان غیر سفیدپوست یا غیر مذکری که با من کار می‌کنند چندان تأثیری پذیرفته باشند از نظریه‌ای که قائل به آن است که به سبب «فرهنگ، جنسیت یا نژادشان» باید اندیشه و درکی متفاوت با «علم مذکر سفید پوست» داشته باشند. گمان می‌کنم که «شگفت زدگی» در توصیف واکنش احتمالی آنان واژه ناتوانی است. (...) در گذشته دانشمندان بسیاری فعالانه در زندگی فرهنگی طبقه کارگر زمانه خود شرکت جسته‌اند و تلاش کرده‌اند که خصلت طبقاتی نهادهای فرهنگی را از خلال برنامه‌های آموزشی کارگری یا با نوشتن کتاب‌هایی در زمینه ریاضیات، علوم و دیگر موضوعات برای مخاطب عام تعدیل نمایند. و روشنفکران چپی به هیچ وجه تنها کسانی نبودند که به تلاش‌های این چنینی دست زده‌اند. اکنون من حیران مانده‌ام از دیدن روشنفکران چپی که امروزه با اعلام اینکه «پروژه روشنگری» مرده است و ما باید از «توهامات» علم و خرد دست بکشیم، در پی آنند که نه فقط خوشی‌های شناخت را از مردم مظلوم بگیرند، بلکه آنان از ابزار آزدسازی خویش نیز محروم نمایند. چنین پبامی دل ارباب قدرت را شاد می‌کند که از خدا می‌خواهند این ابزار را به انحصار خویش درآورند. ■

کمک متقابل را ویران کنند. بی رحمت‌ترین عناصر ثروتمند و قدرتمند (...) مصمم اند که تأمین اجتماعی، برنامه‌های بهداشتی، مدرسه‌ها و در واقع تمام مبارزات مردمی را که به کار برآوردن نیازهای عمومی می‌آید و تنها تأثیری ناچیز بر ثروت و قدرت آنان دارد نابود نمایند. برای آنان بسیار آسان است که نظریه‌های خیال پردازانه‌ای بیابند که خود خواهی را در کانون طبیعت بشر قرار می‌دهند و به این ترتیب نشان دهند که اینکه انسان در فکر این باشد که آیا زن بیوه معلولی که در سوی دیگر شهر زندگی می‌کند دسترسی به غذا و پرستاری دارد، یا کودک روبرویی دسترسی به آموزش درخور دارد خطاست (یا بنا بر ادبیات مرسوم «بد» است). آیا هیچ استدلال محکمی در توجیه این نظریه‌های مناسب حال کسانی که مطرحشان می‌کنند وجود دارد؟ من که سراغ ندارم.

طبیعت بشر و نظام اجتماعی

اگر نظام اجتماعی موجود تنها نظام سازگار با طبیعت بشر باشد، پس چرا تقریباً در تمام طول تاریخ بشریت وجود نداشته و تنها به تازگی در انگلستان و جاهای دیگر تحمیل شده، آن هم به زور و اجبار؟ (...) فکر می‌کنم آدم‌های معقول بر این امر اتفاق نظر داشته باشند که نمی‌توان از وجود نابرابری در توانایی حل مسأله‌های ریاضی، یا در توانایی له کردن سر دیگری با یک ضربه، هیچ نتیجه دقیقی درباره نحوه سازماندهی جامعه گرفت. (...) در تاریخ، دانش یا منطق هیچ چیزی وجود ندارد که بر مبنای آن بتوان گفت که شکل‌های ویژه سازماندهی اجتماعی در برهه‌های گوناگون تاریخی لزوماً منعکس کننده طبیعت بنیادین بشری هستند - درباره حشرات می‌توان چنین باوری داشت، اما در مورد انسان‌ها تردیدی نیست که این باور کاملاً بی‌معناست.

مبارزه و رسانه‌ها

هدف از مبارزات اجتماعی جلب توجه رسانه‌ها نیست. رسانه‌های آمریکایی تقریباً هیچ توجهی به مجمع اجتماعی جهانی نمی‌کنند و گزارش‌های انگشت شماری هم که به آن اختصاص داده می‌شوند مسخره‌اند. با وجود این صد هزار نفری که در آخرین گردهمایی‌های مجمع شرکت کرده‌اند گمان نمی‌کنند که تلاش‌هایشان اتلاف وقت باشد. همان بهتر است که رسانه‌ها این گردهم‌آنی‌ها را مسکوت بگذارند، به جای آنکه تاکتیک‌هایی در پیش بگیرند که فرصت اقتر و در سایه قرار دادن اهداف معتبر حرکت را در اختیارشان قرار دهد. گمان می‌کنم که اقدام‌های تحریک آمیز پلیسی هم - اگر آنچنان که به من اطلاع داده شده روی داده باشند - همین هدف را دنبال می‌کنند. اما از این نکته گذشته، هدف از گردهم‌آیی‌ها جلب توجه رسانه‌ها نیست. این گردهم‌آنی‌ها جزئی از یک فرایند پی‌گیر آموزش، سازماندهی، مقاومت و آلترناتیو سازی اند. طبیعی است که هدف اتهامات دروغین نهادهای پشتیبان ساختارهای موجود قدرت و سلطه قرار گیرند.

سرمگرمی و دروغ پراکنی

من به چند دلیل نیویورک تایمز و دیگر روزنامه‌های نخبگان را با دقت می‌خوانم. دلیل اول اینکه این روزنامه‌ها تعیین کننده برنامه کار هستند و دیگران کاری جز پیروی از آنان ندارند. دیگر اینکه آنان به فرهنگ روشنفکری مسلط تعلق

نقد فیلم «آواتار»

از اسلاووی ژیزک

مترجم: فرشید عطایی

برگرفته از سایت هفته

می‌نامید. به همین دلیل تصور این که دنباله‌ای بر فیلم آواتار ساخته شود، جالب است؛ دنباله‌ای که در آن پس از یکی دو سال (یا یکی دو ماه) سعادت و لذت، قهرمان ماجرا کم‌کم احساس یک جور نارضایتی عجیب و غریب می‌کند و دلش برای دنیای فاسد انسان‌ها تنگ می‌شود.



یک فرمول هالیوودی

تویبایی که در فیلم آواتار تصور می‌شود ناشی از فرمول هالیوود در خلق زوج است - فرمول قدیمی و سنتی که طبق آن یک قهرمان سفیدپوست صبور مجبور است به میان آدم‌های بدوی برود تا همسر مناسب خود را پیدا کند (فقط کافی است فیلم با گرگ‌ها می‌رقصد را به یاد بیاورید).

در یک محصول معمول هالیوودی، همه چیز، از سرنوشت شوالیه‌های میزگرد گرفته تا سیارک‌هایی که با زمین برخورد می‌کنند، در یک روایت «اودیپی» قرار می‌گیرد. اوج مضحک قرار دادن حوادث بزرگ تاریخی به عنوان پس زمینه رابطه یک زوج، فیلم سرخ‌ها (۱۹۸۱) ساخته وارن بیتی است که هالیوود از طریق آن توانست انقلاب اکتر را بازسازی کند. از نگاه هالیوود، اگر چیزی بخواهد پس‌زمینه رابطه یک زوج را بازسازی کند، حتی اگر انقلاب اکتر هم باشد، هیچ ایرادی ندارد!

به طریق مشابه، آیا فیلم جنجالی پیشین کامرون یعنی تایتانیک، واقعاً درباره سانحه برخورد کشتی با یخ شناور بود؟ باید به لحظه دقیق وقوع آن توجه کنیم: این سانحه پس از آن رخ می‌دهد که دی‌کاپریو به کیت وینستت می‌گوید وقتی صبح روز فردا کشتی در نیویورک پهلو بگیرد، با او فرار می‌کند و زندگی فقیرانه با عشق واقعی‌اش را به زندگی دروغین و پر از فساد در بین پولدارها ترجیح می‌دهد.

در این لحظه، کشتی با یخ شناور برخورد می‌کند تا از چیزی که بدون شک فاجعه واقعی بود؛ یعنی، زندگی مشترک این زوج در نیویورک، جلوگیری کند! می‌توان با اطمینان حدس زد که مصیبت زندگی روزمره بزودی عشق بین این دو را نابود می‌کرد. بنابراین فاجعه‌ی مزبور رخ می‌دهد تا عشق آنها

توضیح - فیلم آواتار از پر بیننده ترین فیلم های تاریخ سینماست. تا کنون نقدهای گوناگونی بر این فیلم نگاشته شده است. در میان این نقدها، «لحظه ایستادن» اثر ژیزک فیلسوف و استاد دانشگاه «لیوبیلیانای» اسلونی جدل برانگیز است. نکته اول نقد ژیزک از سینمای هالیوود در زمینه خلق همیشگی زوج خوشبخت حتی در فیلم های انقلابی درست است ولی نکته دیگر آن یعنی کمک مردم سفید برای پیروزی مبارزه مردم بومی قابل بحث است. شرکت در این جدل می تواند به کسب درک عمیق تری از رابطه مبارزات میان مردم کشورهای تحت سلطه با مبارزات مردم کشورهای امپریالیستی و همچنین ضرورت شکاف انداختن در میان نیروهای دشمن و متحول شدن و پیوستن آنها به صفوف مردم، یاری رساند. از انتشار نقد فیلم آواتار از دیدگاه های دیگر استقبال می کنیم - نشریه بذر

لحظه ای ایستادن

آواتار را باید با فیلم‌هایی نظیر چه کسی برای راجر ربیت پاپوش دوخت (۱۹۸۸) یا ماتریس (۱۹۹۹) مقایسه کرد. در هر یک از این فیلم‌ها قهرمان داستان بین واقعیت زندگی روزمره ما آدم‌ها و یک دنیای تخیلی گیر افتاده است؛ این دنیای تخیلی در فیلم راجر ربیت به شکل کارتون است، در فیلم ماتریس به شکل واقعیت دیجیتال، و در فیلم آواتار هم واقعیت‌های زندگی روزمره در یک سیاره به صورت دیجیتالی بهبود داده شده‌اند. بنابراین نکته‌ای که باید به ذهن سپرده شود، این است که هرچند داستان آواتار قرار است در یک فرایند واقعی رخ بدهد، اما ما با دو واقعیت طرف حساب هستیم: دنیای معمولی و دنیای خیالی و فانتزی. پایان فیلم آواتار را باید این گونه تعبیر کرد که قهرمان داستان به‌طور کامل از دنیای واقعی به دنیای خیال می‌رود؛ مثل قهرمان فیلم ماتریس که قهرمان آن (نئو) تصمیم گرفت خودش را یک بار دیگر به طور کامل در ماتریس غرق کند.

البته این قضیه به این معنی نیست که ما باید فیلم آواتار را به دلیل پذیرش موق‌تر دنیای واقعی، پس بزنیم. ما اگر خیال را از واقعیت کم کنیم، آن وقت خود واقعیت انسجامش را از دست می‌دهد و متلاشی می‌شود. این که بگوییم یا پذیرش واقعیت یا انتخاب خیال، کار اشتباهی است.

اگر ما واقعا می‌خواهیم واقعیت جامعه‌مان را تغییر بدهیم یا از آن فرار کنیم، اولین کاری که باید بکنیم این است که خیال‌هایمان را که باعث می‌شوند ما با این واقعیت کنار بیاییم، تغییر بدهیم.

از آنجا که قهرمان آواتار چنین کاری نمی‌کند، موقعیت ذهنی او همان چیزی است که ژاک لاکان با اشاره به «ساد»، آن را le dupe de do son fantasme (فریب خیال او)

منابع غنی بوکسیت آن استفاده کنند (گفته می‌شود منابع بوکسیت موجود در این تپه‌ها دست‌کم ۴ بیلیون دلار می‌ارزد). در واکنش به این پروژه، ارتش شورشی ناکسالایت به شکل انفجار گونه‌ای شکل گرفت. آرونداتی روی، نویسنده معروف هندی در مجله اوت لوک درباره این ارتش چریکی می‌نویسد:

این ارتش چریکی تقریباً به طور کامل از قبایل فقیری تشکیل شده که در شرایط گرسنگی مزمن زندگی می‌کنند؛ گرسنگی‌ای که فقط یادآور آفریقا است. این مردمان حتی پس از ۶۰ سال به اصطلاح استقلال هندوستان به تحصیلات و بیمه درمانی یا پرداخت خسارت‌های حقوقی هیچ‌گونه دسترسی ندارند. این مردم سال‌هاست که بی‌رحمانه مورد استثمار قرار گرفته‌اند، تاجران و وام‌دهندگان خردمیا آنها را فریب داده‌اند و پلیس و مأموران جنگلیاتی حق خودشان می‌دانند که به زنان آنها تجاوز کنند. حال این که اینها بار دیگر ظاهر شرافتمندانه‌ای پیدا کرده‌اند، بیشتر به دلیل تلاش چریک‌های مائویست است که سال‌هاست کنار آنها زندگی و کار کرده‌اند و جنگیده‌اند. اگر این قبایل اسلحه به دست گرفته‌اند به این علت است که دولت بالای سرشان چیزی بجز خشونت و بی‌توجهی نصیب‌شان نکرده و حالا هم می‌خواهد آخرین چیزی را که برایشان باقی‌مانده از آنها بگیرد؛ زمین‌هایشان را. این قبایل معتقدند اگر برای زمین‌هایشان نجنکند، دچار از خود بیگانگی می‌شوند. ارتش درب و داغان مائویست که اعضایش دچار سوءتغذیه هستند و بیشتر سربازانش هرگز یک قطار یا اتوبوس یا حتی یک شهر کوچک را هم ندیده‌اند، فقط برای بقا دارند می‌جنگند.

نخست‌وزیر هندوستان شورش مزبور را بزرگترین تهدید امنیت داخلی هندوستان، توصیف کرد. رسانه‌های بزرگ و اصلی هندوستان که این شورش را مقاومت افراطی در برابر پیشرفت توصیف می‌کنند، پر از داستان‌هایی درباره «تروریسم سرخ» هستند. هیچ جای تعجب ندارد که دولت هندوستان عملیات نظامی گسترده‌ای را ضد پایگاه مائویست‌ها در جنگل‌های مرکز هندوستان به راه انداخته باشد. حقیقت دارد که هر دو گروه متخاصم در این جنگ بی‌رحمانه نسبت به هم خشونت‌های شدیدی اعمال می‌کنند و این که مردم به مائویست‌ها رحم نمی‌کنند. با این همه بدون آن که مهم باشد این خشونت‌ها چقدر به مذاق آزادیخواهانه ما ناخوشایند است، ما حق نداریم آن را محکوم کنیم. چرا؟ چون وضعیت آنها دقیقاً همان حکومت ارادل هگل است: شورشیان ناکسالایت در هندوستان آدم‌های قبیله‌ای گرسنه‌ای هستند که حداقل یک زندگی شرافتمندانه از آنها دریغ شده است.

با این وصف، فیلم کامرون در اینجا چه جایگاهی دارد؟ هیچ جایگاهی. در اورپسا هیچ شاهزاده شریفی وجود ندارد که منتظر قهرمان‌های سفیدپوست باشد تا بیاید و آنها را اغوا کند و به مردمانشان کمک برساند. در اورپسا سربازان ارتش مائویست فقط کشاورزان گرسنه را سازماندهی می‌کنند. فیلم ما را قادر می‌سازد تا یک تقسیم‌بندی ایدئولوژیکی معمول را انجام بدهیم: این که با بومیان ایده‌آل همدردی، ولی در عین حال تلاش‌هایشان را طرد کنیم. همان کسانی که از تماشای این فیلم لذت می‌برند و شورش‌های بومیان آن را تحسین می‌کنند به احتمال زیاد از ترس ناکسالایت‌ها یا به فرار می‌گذارند و آنها را به عنوان تروریست‌های قاتل طرد می‌کنند. بنابراین آواتار حقیقی خود فیلم «آواتار» است؛ فیلمی که جایگزین واقعیت شده است. ■

نجات پیدا کند و مؤید این توهم باشد که اگر چنین اتفاقی رخ نداده بود، این دو تا آخر عمر در خوشبختی و سعادت زندگی می‌کردند. یک سرخ دیگر در این زمینه از لحظات آخر عمر دی‌کاپریو معلوم می‌شود؛ او در آب‌های سرد دارد از سرما می‌میرد، ولی ویسنت روی یک تکه چوب و به دور از خطر غوطه می‌خورد.

مارکسیسم هالیوودی و مصنوعی کامرون با فقرا (تبعیض طبقاتی بی‌پرده او نسبت به طبقات پایین جامعه و تصویر کاریکاتوری‌اش از خودخواهی بی‌رحمانه پولدارها)، نباید فریبمان بدهد. در لایه زیرین این ابراز همدردی با فقرا یک افسانه ارتجاعی خوابیده است که اولین بار رودیارد کیپلینگ آن را در رمان «کابیتان‌های شجاع» به کار برد. داستان این رمان درباره یک جوان پولدار بحران‌زده است که از طریق برقراری ارتباط صمیمانه با فقرا، شور و نشاط و سرزندگی را به خود برمی‌گرداند. چیزی که در پس این دلسوزی نسبت به فقرا نهفته است، استثمار خون‌آشام‌گونه آنهاست.

ولی امروز به نظر می‌رسد که هالیوود به طور روزافزونی این فرمول را دارد کنار می‌گذارد. فیلمی که براساس رمان «فرشتگان و شیاطین» اثر دن براون ساخته شده مطمئناً اولین مورد از یک اقتباس هالیوودی از یک رمان عامه‌پسند است که در کتاب بین قهرمان زن و مرد رابطه وجود دارد ولی در نسخه فیلمی آن هیچ خبری از این رابطه نیست و این البته به وضوح در تقابل با یک سنت قدیمی در اقتباس‌های هالیوودی قرار دارد که به نسخه فیلم شده یک رمان، رابطه عاطفی بین زن و مرد را اضافه می‌کنند در حالی که در خود کتاب چنین چیزی وجود ندارد؛ نبود رابطه عاطفی بین زن و مرد در فیلم هیچ چیز رهایی‌بخشی ندارد. ما در حال حاضر با تأیید هر چه بیشتر پدیده‌ای مواجهیم که آن بادبیدو در یکی از آثار خود به آن اشاره کرده: امروزه در دوران عمل‌گرایی و خودشیفتگی، خود مفهوم عاشق شدن و دل‌بستگی پرشور به یک شریک عاطفی، مهجور و خطرناک محسوب می‌شود.

وفاداری آواتار به فرمول قدیمی خلق کردن یک زوج، اعتماد کامل آن به خیال و داستان آن درباره یک مرد سفیدپوست که با یک شاهزاده بومی ازدواج می‌کند و پادشاه می‌شود، باعث می‌گردد این فیلم از نظر ایدئولوژیکی به اثری نسبتاً محافظه‌کارانه تبدیل شود. البته جلوه ویژه درخشان فیلم، محافظه‌کاری اساسی آن را لاپوشانی می‌کند. کار راحتی است که در زیر مصلحت‌اندیشی سیاسی موجود در مضامین فیلم یک ردیف موتیف (درونمایه) نژادپرستانه ظالمانه پیدا کنیم؛ یک مطرود از سیاره زمین - که دچار فلج پایین‌تنه است - برای گرفتن دست یک شاهزاده زیبا و کمک به بومیان برای پیروزی در یک نبرد سرنوشت‌ساز کافی است. این فیلم به ما می‌گوید تنها انتخابی که بومیان دارند، این است که انسان‌ها یا آنها را نجات بدهند یا نابودشان کنند. به عبارت دیگر، آنها حق انتخابشان این است که یا قربانی واقعیت امپریالیستی باشند یا نقشی را که برایشان در خیال سفیدپوستان در نظر گرفته شده، ایفا کنند!

همان زمان که فیلم آواتار در سرتاسر جهان دارد پول در می‌آورد (این فیلم در مدت کمتر از ۳ هفته از اکرانش یک بیلیون دلار فروخت)، اتفاقی که شباهت عجیبی با داستان این فیلم دارد، در حال رخ دادن است. تپه‌های جنوبی ایالت اورپسا در هندوستان به شرکت‌های حفاری معدن فروخته شدند تا از

دولت به منزله ی قوه ی مجریه ی طبقاتی - بخش پنجم

فصلی از کتاب نظریه انقلاب مارکس

جلد اول دولت و بورکراسی

نویسنده هارل درپیر

ترجمه حسن شمس آوری

نشر مرکز - ۱۳۸۲

۸- سرشت طبقاتی دولت

این وضعیت ربطی به انکار این نکته ندارد که انواع گوناگونی از وجوه غیرطبقاتی در جامعه وجود دارد. مهم این است که بدانیم خصوصیات طبقاتی یک جامعه همه ی وجوه جامعه از جمله همین وجوه را در بر می گیرد.

یک نکته ی روشنگر این است که به یقین جلوگیری از بیماری های همه گیر به طور کلی به نفع جامعه است؛ پس بهداشت عمومی را می توان از وظایف غیرطبقاتی حکومت تلقی کرد. اما در واقعیت تاریخی قدرت های حاکم زمانی مجبور به اجرای جامع بهداشت عمومی در سطح شهرها شدند تا طاعونی که در میان فقرا ریشه گرفته بود اغنیاء را نیز به هلاکت نرساند. مارکس در سرمایه اشاره می کند که «صرف هراس از بیماری های مسری که به 'حرمت ها' نیز وقعی نمی نهد، از ۱۸۴۷ تا ۱۸۶۴ منجر به تصویب ده مصوبه مجلس درباره ی بهداشت عمومی شد». و «بورژوازی هراسیده» در شهرهای بزرگ دست به اقدامات شهری زد. انگلس شرح می دهد زمانی که علم ثابت کرد که این بیماری های مهاجم مثل وبا و آبله پیش از آن که به آن سوی خط گسترش پیدا کند، در شرایط طاعون زده ی مناطق فقیرنشین نطفه های آنان را تحت تأثیر قرار می دهد، چه روی داد:

همین که این واقعیت به لحاظ علمی به اثبات رسید، بشر دوستان بورژوا با روحیه ی شریف رقابت برای رفع دل نگرانی در خصوص بهداشت و سلامتی کارگران شان به هیجان آمدند. انجمن هایی تأسیس شد، کتاب های زیادی نوشته شد، پیشنهادهای طرح شد، قوانینی در مورد بحث و تصویب قرار گرفت تا سرچشمه های بیماری همه گیری را که همیشه عود می کرد، خشک کنند. شرایط مسکن کارگران مورد تحقیق قرار گرفت و کوشش هایی برای چاره جویی از میرم ترین مصائب و بلاها انجام گرفت.

دولت سرمایه داری این زحمت را به خود می دهد تا در حق کارگران نیکی کند و استادان اکنون می توانند به راحتی ثابت کنند که جانب داری طبقاتی دولت ادعایی اغراق آمیز است. اما همیشه خصلت طبقاتی بهداشت عمومی را می توان با چشم غیر مسلح با مقایسه ی هر منطقه ی کارگری با هر یک از مناطق مسکونی ثروتمندان به عین مشاهده کرد. بی شک منافع مسلط اقتصادی مانع از ایجاد شرایط نامساعدی خواهد شد که موجب شیوع طاعون می شود:

با این همه، سرمایه داری جامعه دائماً مصائبی را که باید مداوا شود بازتولید می کند و این عمل را با چنان الزام ناگزیری انجام می دهد که حتی در انگلستان مداوای آن مصائب به سختی گامی به پیش برداشته است.

گام بعدی برای مداوا «نوسازی شهری» یا پاکسازی زاغه ها تحت پوشش آرزوهای آشکارا غیرطبقاتی چون «اصلاح مدنی» است. این الگو نیز از نظر مارکس حکایتی قدیمی محسوب می شود. در سرمایه می نویسد:

«اصلاحات» در شهرها همراه با افزایش ثروت، با از بین بردن محلاتی که به بدترین وجه ساخته شده اند، و با برپا کردن قصرهایی برای بانک ها، انبارها و غیره، و با تعریض خیابان ها برای آمد و شد تجاری و کالسکه های تجملی [آزاد راه های اتومبیل ها] و راه اندازی ترامواها و غیره [پروژه هایی برای رفت و آمد سریع]، فقیران را حتی به امکان بدتر و پرازدحام تر می راند.

انگلس به هوسمان، شهردار بنپارتیست پاریس به عنوان الگو اشاره می کند،

عملی که اکنون عمومیت یافته است، رخنه کردن در مناطق کارگری شهرهای بزرگ ماست، بویژه مناطقی که مرکزیت دارند و این اقدامات صرف نظر از ضرورت های ناشی از ملاحظات بهداشت عمومی زیباسازی یا نیاز به ایجاد ساختمان های تجاری بزرگ در مراکز یا مقتضیات ترفیخی مثل ایجاد راه آهن و خیابان و غیره صورت می گیرد. نتیجه این اقدامات صرف نظر از دلایل متفاوت هرکدام از آن ها، همه جا یکسان است: فضاقت بارتترین کوچه ها و گذرگاه ها همراه با جلال و شکوه ولخرجانه ی بورژوازی به خاطر این کامیابی های عظیم از بین می رود اما ناگهان دوباره سر از جای دیگر و غالباً در همسایگی نزدیک در می آورند.

خلاصه کنیم: سرشت طبقاتی دولت نه بر این اساس که هر عمل آن ضرورتاً، به یک اندازه و منحصرأ فقط در خدمت منافع مستقیم طبقه ی حاکم است بلکه بر این اساس ثابت می گردد که همه ی منافع دیگر به صورت منظم تابع منافع طبقه ی حاکم می شود و اعمال دولت نیز قطعاً بر اساس تصویری که طبقه ی حاکم و نمایندگانش از منافع خود دارند شکل می گیرد و صرفاً در چارچوب همان منافع صورت می گیرد. انگلس در راستای همین خط دست به یک مقایسه می زند:

همان طور که همه ی قوای محرکه ی کنش های هر فرد باید از مغز وی بگذرند و تبدیل به انگیزه هایی برای اراده ی وی گردند تا او را به عمل وادارند، همه ی نیازهای جامعه مدنی نیز - صرف نظر از این که کدام طبقه در حاکمیت است - باید از مسیر اراده ی دولت عبور کند تا اعتبار عمومی اش را به شکل قوانین تأمین کند... چنانچه در این امر تحقیق کنیم کشف خواهیم کرد که در تاریخ مدرن اراده ی دولت به طور کلی، با نیازهای متغییر جامعه مدنی، با تفوق این یا آن طبقه و در تحلیل نهایی، با توسعه ی نیروهای مولد و روابط مبادله تعیین می شود.

نیازهای جامعه، صرف نظر از این که چقدر در منشاء و نیت از نظر طبقاتی خنثی است، بدون عبور از نهاد های سیاسی (و غیره آن) که توسط جامعه مشروط به طبقات به وجود آمده است، نمی تواند تأمین گردد؛ و این نیازها در جریان گذر از این بسترهاست که پردازش می شود، شکل می گیرد، غربال می شود، تحریف می گردد، ساخته می شود، الگو پیدا می کند و میزان می شود تا با چارچوب مستقر منافع و آرای حاکم متناسب شود. طبیعت طبقاتی دولت و جامعه، حتی در شرایط فقدان مقاصد بدخواهانه و یا توطنه های شریانه این چنین عرض وجود می کند. ■